

شبح لیبرالیسم و دام ارتجاع

بهمن شفیق

۸ آذر ۸۶ - ۲۹ نوامبر ۲۰۰۷

هنگامی که در ابتدای آبان ماه در سایت دولتی "الف" مطلب "بیم پست مارکسیسم و دام نئولیبرالیسم" را دیدیم و با رفقا مشورت کردیم، بر ایمان روشن بود که به این نوشته و به نویسنده اش باید پرداخت. می دانستیم که مباحث مندرج در آن انگشت بر نقطه حساسی از بخشهایی از چپ ایران میگذارد و در عین حال بیان تئوریک سیاستی است که در ماههای اخیر با گسترش روابط بین ایران و کشورهای چپگرای آمریکای لاتین و سرانجام با برگزاری سمینار "چه مثل چمران" به اوج خود رسید. با این همه ما قادر به تشخیص درست ابعاد این ماجرا و تأثیری که در کوتاه مدت بر جا خواهد گذاشت نبودیم. آنچه فکرش را هم نمیکردیم این بود که مدت کوتاهی بعد کسانی هم در میان مدعیان اپوزیسیون پیدا شوند و رسماً با مغشوش کردن مرز بین اپوزیسیون و رژیم به درج این مقاله در سایتهای خود بپردازند. سایت "فرهنگ توسعه" افتخار پیشقدم شدن را بر عهده گرفت تا بعد از آن "دنیای ما" هم به آن بپیوندد. برخورد به آن نوشته بدون این اقدام توده ایستها هم ضروری بود و خواننده در ادامه خواهد دید که چرا. اما اقدام توده ایستها در درج این نوشته و ضرورت پیشگیری از زیانهای احتمالی حضرات در مخدوش کردن مبارزات کارگران و جنبشهای آزادیخواهانه اجتماعی تعجیل بیشتری را نیز وارد کار کرد. بپردازیم به خود نوشته.

"بیم پست مارکسیسم و دام نئولیبرالیسم" نوشته ای است از شخصی به نام "شهاب اسفندیاری" که خود را به عنوان "دانشجوی دکتری گروه مطالعات فرهنگی دانشگاه ناتینگهام انگلستان" معرفی می کند. روزنامه ایران نیز مدت کوتاهی بعد نوشته را با زیرتیتر "تحلیل انتقادی واکنش ها به بزرگداشت چه گوارا در ایران" درج نمود. عنوان نوشته و زیر تیتر آن نشان میدهند که موضوع بر سر چیست. اسفندیاری در این نوشته با برخورد به نوشتجات مندرج در سایت "شهروند امروز" در نقد برگزاری سمینار "چه مثل چمران" در تهران و دعوت از فرزندان چه گوارا به ایران و هشدار دار و دسته قوچانی در مورد خطر مارکسیسم به رد این نظرات پرداخته و خطر مارکسیسم را ناچیز قلمداد نموده و در مقابل به افشای نئولیبرالیسم باند قوچانی و دلایل واقعی جنجال آنان پیرامون سمینار مزبور می پردازد. به مضمون مباحثی که اسفندیاری طرح می کند و به دلایل طرح این مباحث خواهیم پرداخت. اما قبل از آن لازم است به یک نکته دیگر بپردازیم و آن هم این است که این آقای دانشجوی دکتری گروه مطالعات فرهنگی دانشگاه ناتینگهام انگلستان کیست؟ این کنجکاو حد اکثر آنجایی در خواننده به وجود می آید که این آقای که "به عنوان یک دانشجو که اکنون در فضای فرهنگی، دانشگاهی و سیاسی اروپا تنفس" می کند در افشای جریان دوحرداری حجابیانی و سازمان اطلاعاتی ناگهان به وقایعی اشاره می کند که به نص صریح خود او کمتر کسی از آن مطلع است. او با یادآوری کودتای ارتشی ها علیه گورباچف دز سال ۱۹۹۳ می نویسد: "از این مهمتر شاید کمتر کسی بخاطر داشته باشد که در اواخر حکومت گورباچف وقتی تعدادی ژنرال کمونیست علیه او کودتا کردند چهره های شاخص اصلاح طلب امروز که آلمان در مرکز تحقیقات استراتژیک ریاست جمهوری مشغول پژوهش بودند با انتشار نامه ای خواستار به رسمیت شناخته شدن کودتاگران ضد آمریکایی (!) توسط دولت جمهوری اسلامی شدند. جالب اینکه ۴۸ ساعت بعد کودتا شکست خورد و گورباچف به قدرت بازگشت!". از همینجا معلوم است که دانسته های این آقای دانشجو صرفاً از روی کتابهای درسی شان نیست. حقیقتاً نیز او به واقعه ای اشاره می کند که در تمام سالهای اصلاحات و بعد از آن نیز از جانب هیچ گروهی در اپوزیسیون برای افشای دورویی اصلاح طلبان مورد استفاده قرار نگرفت. به این دلیل ساده که واقعا هم کمتر کسی از این موضعگیری خبر داشت. حال این دانشجوی دکتری از کجا به این اطلاعات دست یافته است؟ تحقیق لازم است و ابزار تحقیق هم در دست: گوگل. و این جام جهان نما چه چیزها که رو نمی کند.

آقای اسفندیاری، دانشجوی دکتری گروه مطالعات فرهنگی دانشگاه ناتینگهام انگلستان تا مدتی بعد از روی کار آمدن احمدی نژاد از مدیران اصلی صدا و سیمای جمهوری اسلامی بود. در خبرها از وی به عنوان "مدیر گروه فیلم و سریال شبکه تهران" نام برده می شد. صدا و سیمای جمهوری اسلامی نیز تا آن زمان در دست باند لاریجانی قرار داشت و این که آقای اسفندیاری مثل صداها مفتخور دولتی دیگر امروز به خرج خزانه در مملکت فرنگ به تحقیق و تفحص مشغول است فقط ناشی از بدشانسی و یا خوش شانسی ایشان است که ز عیثم در انتخابات ریاست جمهوری بازنده از آب درآمد. خود آقای اسفندیاری نیز همین معنا را در تکذیبیه ای که خطاب به احمدی نژاد و پیش از انتخاب وی نوشت یادآور می شود و می نویسد که "یقیناً صدا و سیما جزو ارگانه های نظامی محسوب نمی شود و اگر دوستان شما برای دولت شما چنین طرحی دارند الحمدالله هنوز به مرحله عمل نرسیده است و یقیناً در آرزو امثال اینجانب ترجیح خواهیم داد در چنین

سازمانی شاغل نباشیم". با این همه همین آقا خوش خدمتی اش به احمدی نژاد را به او یادآوری می کند که "قطعا فراموش نکرده اید که در سالهای اخیر بخش قابل توجهی از اوقات برنامه ها و اخبار صدا و سیما به تبلیغ فعالیت‌های جنابعالی در شهرداری تهران اختصاص یافت و بطور مثال در یک روز برای افتتاح پله برقی میدان هفت تیر چندین برابر افتتاح فاز اول سد کارون ۳ که در همان روز توسط رییس وقت مجلس رخ داد برنامه و خبر از صدا و سیما پخش شد".^۱

ظاهرا به همین دلیل نیز ایشان بعد از انتخاب احمدی نژاد نیز برای مدتی در پست خود باقی ماند و با توصیه هایی از قبیل این که "اولین اقدام فرهنگی دولت جدید، انتخاب مدیران ارشد عالم عملگرا باشد" سعی در حفظ پست و مقام خود به عمل می آورد و تنها بعد از ناکامی در انجام مقاصد خویش ایشان که گویا قبلا در نیز در انگلیس تحصیل کرده بود بعد از ۱۶ سال مجددا راهی دیار فرنگ می شود و به یاد تحقیق و تخصص می افتد. به احتمال قریب به یقین فعال شدن مجدد وی در صحنه سیاست را نیز باید جزئی از بازی قدرتی دانست که باند لاریجانی از مدتی قبل و در رابطه با انتخابات مجلس شروع کرده است و سایت الف نیز به عنوان پایگاه تبلیغاتی مشترک باند های توکلی - لاریجانی در خدمت این تعرض قرار دارد. به هر رو تا جایی که به بحث نوشته حاضر مربوط است این مهم است که این آقای دانشجو یکی از طراحان سیاست‌های تبلیغاتی جمهوری اسلامی بوده است و چه بسا در آینده نزدیک در معیت آقایان لاریجانی و توکلی در مقام ریاست وزارتخانه ارشاد جمهوری اسلامی در کسوت یک سیاستگذار رسمی تبلیغاتی نظام نیز ظاهر شود. اسفندیاری از دست اندرکاران نظام است و از همین رو نوشته وی را نیز باید در درجه اول به عنوان سندی از خود نظام دید و ارزیابی کرد. نوشته اسفندیاری نوشته ای است پیچیده که به هیچ وجه با لودگی های رایج در ادبیات حزب الهی سخنی ندارد و به همین دلیل نیز به سایت دو جریان با مدعای چپ نیز راه پیدا کرده است. همین نیز پرداختن به آن را ضروری می کند و پرداختن به این نظرات از آن رولازم است که بدون شناخت پیچیدگی های دستگاه سرکوب ایدئولوژیک جمهوری اسلامی صحبتی از مقابله مؤثر با آن نمیتواند در میان باشد. چپ بازمانده از انقلاب ۵۷ یک بار توان این بی توجهی را پرداخت و هنگامی که ایدئولوژیهای اصلاحات دولتی پس از جنگ و رانده شدن از مناصب دولتی در مراکز تحقیقات استراتژیک و ایضا در همین دانشگاههای غربی مشغول حدادی سلاحهای ایدئولوژیک خود بودند، توجه لازم را بدان مبذول نداشت و به همین دلیل نیز هنگامی که خاتمی لبخند به لب در صحنه سیاست ظاهر شد چپ خلع سلاح شده نتوانست ابعاد مخرب هجوم ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را درک کند و به مقابله مؤثر با آن بپردازد. پرداختن به نظریات دانشجوی قلبی از همین رو ضروری است.

دیدیم که عنوان دانشجوی دکترای دانشگاه ناتینگهام آقای اسفندیاری برای رد گم کردن است و ایشان از سیاستگذاران نظام بوده و خواهد بود. همین اندازه باید برای روشن شدن دیدگاههای او کافی باشد. با این همه لازم است قبل از پرداختن به خود نظرات طرح شده در "بیم پست مارکسیسم ..." پاسخ به این سؤال را که اسفندیاری کیست با ذکر نقل قول دیگری از او تکمیل کنیم. اسفندیاری چه در این نوشته و چه در نوشته های دیگرش به کرات از اندیشه انتقادی سخن به میان می آورد و به گونه ای بدیهی مباحث خود را بر بستر مباحثات جهانی تبیین می کند. او از دریدا و بودریار و بوردیو و هاروی و نگری و هاردت و هابرماس به راحتی چنان سخن می گوید که گویا خود او را نیز باید در زمره چنین اندیشمندانی قرار داد. او به خود حق می دهد در میان این متفکرین جانب بخشی را بگیرد و به نقد بخش دیگری بنشیند. این البته حق هر صاحب نظر مسائل اجتماعی است که جانب کسی را بگیرد و به نقد دیگری بپردازد. اما این نیز وظیفه هر اندیشمند وفادار به خرد است که در مقابل جانورانی مثل اسفندیاری از اصالت همه آن متفکرین به عنوان متفکرین اینجهانی، از مدرنیست تا پست مدرنیست، از مارکسیست تا لیبرال و از انقلابی تا محافظه کار به دفاع بپردازد و مانع از مصادره افکار و اندیشه های آنان از جانب چنین جانورانی شود. چرا؟ به این دلیل ساده که امثال اسفندیاری در واقع نمیخواهند سر به تن هیچکدام از آن متفکرین باشد. تفکر واقعی اسفندیاری را نه پرداختن به آن مباحثات، بلکه اظهارات دیگرش روشن می کند که در فرصتهای دیگر و با خیال راحت تر بر زبان می آورد. دقت کنید: **"الحمد لله که غرب در ضلالت فکری و یاس فلسفی فرو رفته است. ما که وضع خودمان خوب است، بقیه را هم انشاءالله امام زمان (عج) تشریف می آورند هدایت می کنند."**^۲ چنین جانوری که تمام غرب را در ضلالت فکری و یاس فلسفی می بیند و منتظر روزی است که امام زمانش در تپه های اطراف سبزوار سوار بر اسب و مجهز به شمشیر گذاخته ظهور کند و بقیه جهان را به همان شیوه ای هدایت کند که شاه اسماعیل صفوی شیعه را در ایران گستراند، کمترین حقی در دفاع از امثال نگری و در نقد امثال هابرماس ندارد.

اسفندیاری یک اصولگرای اسلامی است. اصولگرایی امروزی همان جریان باصطلاح "راست" درون حکومت اسلامی بود که در سالهای حاکمیت اصلاح طلبان نخست تحت عنوان "راست جدید" و در تمایز با "راست سنتی" دست به تبیین خود زد و سرانجام در اصولگرایی بیان اصلی خود را یافت. تمایز این جریان با همه جریانات اصلی پیشین جمهوری اسلامی در این بود که بعنوان پیگیرترین جریان ضد مدرنیته، این جریان

همه آن گرایش‌های فقه سنتی را نیز در خود گرد آورد که در دهه های پیشین و در تعارض با فقه سیاسی خمینیسم به حاشیه رانده شده بودند. از مکتب حقانی تا انجمن حجتیه و همه و همه مکاتب "آخرالزمانی" در کنار مرتجع ترین جریان‌های خمینیسم، در قالب اصولگرایی جا گرفتند. امروز نیز این طیفی است که از حجتیه ای ها و فدائیان اسلام شروع می شود و از مصباح یزدی تا احمدی نژاد و قالیباف و توکلی و محسن رضایی را در بر می گیرد. اگر احمدی نژاد در زمخت ترین شکلی حضور امام زمان در سفرهای بین المللی خود را در اشکال "هاله نورانی" در سازمان ملل و امثالهم جار می زند، در واقع او تنها منظور و نیت واقعی همه اصولگرایان را بر زبان می آورد. این وجه مشترک را محمد مهدی شیر محمدی، مسئول سابق روزنامه مجلس هفتم چنین بیان می کند: "جنای که محافظه کار لقب گرفته و خود بیشتر اصرار دارد به جای این واژه با واژه اصولگرا معرفی شود. مفهوم اصولگرایی گرچه نوعی بازگشت به اصل اسلام را بیان می کند اما حاکی از بازگشتی متصلبانه و جزم اندیشانه - بنیادگرایی و تفکر طالبانی - نیست؛ به علاوه اتکای بیش از حد به دانش تجربی و منطق پوزیتیویستی نه تنها در میان ایشان مشاهده نمی شود بلکه ایشان جدی ترین منتقدانه نظام فکری پوزیتیویستی و دانش حسی هستند. اینان همچنین نگاه آخرالزمانی دارند. اما اهداف جهانی خود را با جنگ پیش دستانه طراحی نمی کنند. به نظر ایشان جهاد ابتدایی یا جنگ پیش دستانه تنها به اذن امام معصوم (ع) ممکن است و جهاد تنها برای دفاع جایز شمرده می شود. این مسئله از اختلافات جدی علمای تشیع در طول تاریخ با علمای اهل سنت بود که غزوه را برای جنگ با کفار تجویز می کردند و ماجراجویی های سلطان محمود یا سلاطین عثمانی را جایز می دانستند."^۱ به عبارتی فرق اصولگرایان با القاعده تنها در این است که آنها فعلا زمان آغاز یک جهاد تعرضی را مناسب تشخیص نداده و آن را به وقت ظهور امام زمان موکول کرده اند. در اصل موضوع، یعنی در گسترش اسلام به ضرب شمشیر و بمب اتمی اسلامی آینده، تردیدی نیست. محمود دهقان، یک نظریه پرداز دیگر اصولگرایی حق دارد که می گوید "از آنجا که انقلاب اسلامی در حقیقت بازگشت به اصول اسلام است؛ یعنی زنده کردن اسلام یا در حقیقت به مرحله اجرا در آوردن فرامین الهی که در قرآن مجید و سیره پیامبر اکرم و ائمه اطهار طرح شده است، بنابراین می توان گفت که انقلاب اسلامی انقلابی اصولگراست؛ به معنی اینکه به اصول خود و آنچه در مدینه در زمان پیامبر و حضرت علی (ع) مطرح بوده بازگشته است. پس بنابراین از این جهت انقلاب اسلامی، اصولگراست. اما رابطه اش با انقلاب اسلامی بدان جهت است که انقلاب اسلامی ماهیت اصولگرایی دارد" و " ... من کل نظام جمهوری اسلامی را اصولگرا می دانم که هدایت آن به دست امام خمینی (ره) و مقام معظم رهبری می باشد. بنابراین نظام در کل ۲۸ سال گذشته اصولگرا بوده است و دلیل اصولگرایی اش هم تضاد و درگیری با نظام غیر اصولگرای سکولاریسم و در حقیقت لائیزیسم غرب می باشد"^۲

اصولگرایی روح فقه‌های جمهوری اسلامی است که بعد از سی سال پلایش بر بستر تحولات جهانی صیقل خورده و امروز خود را آشکارا به نمایش می گذارد. کینه با عقلانیت و خردورزی جوهر این نظام را تشکیل می دهد و از همین روست که هیچ آخوند مکلا و معممی و هیچ علامه و حجت الاسلامی مجاز نیست که خود را به هیچ متفکری که بر بستر خردگرایی سنت روشنگری می اندیشد و عمل می کند، منتسب سازد. حتی اگر چنین متفکرینی مثل فوکو و بودریار منتقد مدرنیته باشند و حتی اگر چنین اندیشمندانی به جمهوری اسلامی اجازه سوء استفاده از نظراتشان را نیز بدهند. پایه های انتقاد پست مدرنیستی بر مدرنیسم خود بر خرد قرار دارد، در حالی که اساس مذهب بر اسارت خرد استوار است. امثال اسفندیاری منتظر روزی هستند که در رکاب مهدی عج، و ایضا در کنار همان قوچانی ها و عطریانفرها و حجاریان ها، گردن بزنند و کتابهای همه آن متفکران غربی را یکجا بسوزانند. این ماهیت واقعی اسفندیاری و تمام دار و دسته حاکم جمهوری اسلامی است و دقیقا همین نیز طرح این پرسش را از اهمیت بیشتری برخوردار می کند که پس وارد شدن امثال اسفندیاری به مباحثه پیرامون "پست مارکسیسم و نئولیبرالیسم" به چه منظور است؟ به جستجوی پاسخ در نوشته "بیم پست مارکسیسم و دام نئولیبرالیسم" بپردازیم.

دام نئولیبرالیسم یا ضدیت با روشنگری؟

اسفندیاری عنوان نوشته خود را "بیم پست مارکسیسم و دام نئولیبرالیسم" نهاده است. به بحث پست مارکسیسمش پائین تر خواهیم پرداخت. نخست ببینیم که "دام نئولیبرالیسم" چیست؟ اسفندیاری مقاله اش را در نقد جریان اصلاح طلبی "شهروند امروز"، جریان عطریانفر و قوچانی و ابوابجمعی شان، نوشته است. او در این نوشته که پیرامون انتقادات قوچانی به "محافظه کاران" در جریان برگزاری سمینار "چه مثل چمران" در دانشگاه تهران عنوان شده بود، به افشای دلایل واقعی مخالفت قوچانی با سیاست جناح حاکم بر رژیم مبتنی بر عدم برخورد قاطع به جریان مارکسیسم و چپ در دانشگاههای ایران می پردازد و علت واقعی این مخالفت را در آن می داند که جریان قوچانی در اصل مخالف دخالت دولت در اقتصاد است و انتقاد او و دوستانش به سیاست حاکم در واقع ابراز نارضایتی آنان از جهتگیری

عدالت خواهانه دولت احمدی نژاد است. ما به مضمون این انتقاد خواهیم پرداخت. اما پیش از آن ببینیم که اسفندیاری چگونه این جریان را به نئولیبرالیسم پیوند می زند؟

مورد نخست: اسفندیاری درگیری دو جناح "اصولگرا" و "اصلاح طلب" حکومتی را جدال بین "محافظه کاری" و "لیبرالیسم" معرفی می کند. خود را در صف محافظه کاری می بیند و قوچانی و اعوان و انصارش را لیبرال معرفی می کند. بالاتر دیدیم که اصولگرایان آنجا که خودمانی و رو به درون بحث می کنند خود را متمایز از محافظه کاری می دانند. محافظه کاری از نظر آنان جریانی اینجهانی است و در صف سکولارها جا می گیرد. اما اسفندیاری که نوشته اش را نه رو به درون، بلکه با خاصیتی عملی و رو به بیرون نوشته است، نه تنها ابائی از محافظه کار نامیدن خود و لیبرال نامیدن طرف مقابل ندارد، بلکه آگاهانه دست به استفاده از این واژه ها و مفاهیم می زند تا شکل و شمایل حوزوی بحث را رو نکرده و به مقاصد خود دست یابد. او با یک تشبیه سازی ساده، دو جریان عمیقاً ارتجاعی درون حوزه اسلامی را با جریانات اصلی درون بورژوازی غرب یکسان می نماید و از همین موضع نیز در صدد پاسخگویی به مسأله مارکسیسم - یا به زعم او پست مارکسیسم - بر می آید. پایین تر خواهیم دید که این یک بازی دوطرفه است.

مورد دوم: اسفندیاری با طرح بیربط بودن سؤال قوچانی که "ما را چه به چه؟" به این نتیجه می رسد که همین سؤال را می توان چنین ادامه داد که "طبیعی است که دیگرانی هم می توانند بگویند «ما را چه به هابرماس؟»، «ما را چه به گیدنز؟»، «ما را چه به پوپر؟»، «ما را چه به رورتی؟» و خصوصاً «ما را چه به برنارد لوییس؟». او که قبلاً جدال بین خود و قوچانی را جدال بین محافظه کاری و لیبرالیسم معرفی کرده است اکنون و برای برملا کردن التقاط طرف مقابل با طرح سؤالی جدلی اسامی کسانی را کنار همدیگر قرار می دهد که ربطی به هم ندارند. او هابرماس و پوپر و رورتی و برنارد لوییس را در کنار هم ردیف می کند. این ردیف کردن ناشی از یک اشتباه سهوی نیست. او در ادامه نیز اصلاح طلبان را سرزنش می کند که در دوران قدرتش بیشتر "آثار اندیشمندان طرفدار وضع موجود نظام سرمایه داری. هابرماس، گیدنز و راولز" را انتشار می داده اند تا آثار منتقدینی چون "بودریار، هاروی، بوردیو و آگامبن". اسفندیاری که در همین نوشته قوچانی را سرزنش کرده بود چرا در زمان انتشار شرق "ویژه نامه مربوط به لویی آلتوسر - نظریه پرداز مشهور مارکسیست فرانسوی" در می آورده، این را اما نه به پای جهنگیری قوچانی بلکه به پای آن میگذارد که در ادبیات اصلاح طلبان سهم کمی هم به چپ اختصاص داده می شد تا چپ نیز به بازی گرفته شود. این اسفندیاری را راضی نمی کند، او خواهان انتشار نظریات متفکرانی چون "بودریار و بوردیو و هاروی و آگامبن" است. در این مورد هم اما او اسامی سه متفکر پست مدرنیست را در کنار یک متفکر مارکسیست قرار می دهد. به این نیز بیشتر خواهیم پرداخت.

مورد سوم: اسفندیاری "ریشه اصلی نگرانی اصلاح طلبان لیبرال از ظهور جریان پست مارکسیسم" را در مخالفت "سرمایه داران لیبرال" با هر گونه دخالت دولت در اقتصاد می داند و معتقد است که از همین روست که جریان قوچانی خواهان قلع و قمع "پست مارکسیسم" است. او ضمن پرداختن به مهارت این جریان در ارائه چهره ای ضد آزادی و سرکوبگر از اصولگرایان وانمود می کند که اصولگرایان چنین نیستند و این "لیبرالها" هستند که آنان را چنین وانمود می کنند. پس از این زمینه چینی های اولیه است که نیت واقعی دانشجوی خط امام (زمان) از تحلیل بیرون می زند. او که در قسمتهای اولیه نوشته به اندازه کافی به اغتشاش در مفاهیم دست زده است، راه را برای مهم ترین تحریف خود باز می بیند و با یک تیر سه نشان می زند. او "لیبرالها" را بدان متهم می کند که "با گرتته برداری از تقابل های دوگانه (Binary Oppositions) عصر روشنگری اروپا نظیر شرق/غرب، سیاه/سفید، زن/مرد، سنت/مدرنیته، خرافات/خردمندی، عقب ماندگی/پیشرفت (به لف و نشر مرتب!) که در قرن ۱۸ و ۱۹ پیش زمینه های تنوریک استعمار را فراهم می کرد، خود را مصداق همه خوبی ها و کمالات ارانه نموده و همه زشتی ها و پلیدی ها را به تنها رقیب حاضر در میدان - یعنی اصولگرایان مذهبی - حواله می دادند". به این ترتیب معلوم می شود که درد اصلی اسفندیاری کجاست و از چه می نالد. او در قالب تسویه حساب با جریان رقیب مشغول تسویه حساب بزرگتری است. از پشت ماسک "اندیشه انتقادی" اسفندیاری چهره ترتیب دهندگان برنامه هویت سیمای لاریجانی بیرون می زند. عبارت فوق دقت بیشتری می طلبد. نخست این که اسفندیاری به شیوه تبلیغات اسلامی نخست مجموعه ای از دوقطبی ها را پشت هم ردیف می کند که تنها بخشی از آن دوقطبی ها مربوط به دوران روشنگری اند و بخش دیگر آن از دل منازعات جاری مربوط به تز مبارزه فرهنگی گرفته شده اند. دوقطبی های "سنت/مدرنیته، خرافات/خردمندی، عقب ماندگی/پیشرفت" متعلق به دوران روشنگری اند و دوقطبی های "شرق/غرب، سیاه/سفید، زن/مرد" از دل منازعات جهان معاصر گرفته و به آن اولی ها وصله پینه شده اند. در قرون ۱۸ و ۱۹ هنوز صحبتی از "شرق/غرب، سیاه/سفید، زن/مرد" نبود. اسفندیاری آنها را به دوقطبی های دوران روشنگری وصله زده است. حکمت این وصله پینه هم معلوم است. دوقطبی های "شرق/غرب، سیاه/سفید، زن/مرد" دقیقاً به عنوان تداعی کننده آن دسته از مهم ترین منازعات جهان کنونی اند که در افکار عمومی و به ویژه در چپ یک طرف آن همواره به عنوان سمبل ستمگری محکوم بوده است و اسفندیاری نوشته اش را

رو به چپ نوشته است. به این دوقطبی ها نگاهی بیندازیم. دوقطبی بین شرق و غرب = جدال غرب و جهان اسلام و ستمگری امپریالیستی، سیاه و سفید = راسیسم در کشورهای اروپایی و ستم نژادی و سرانجام دوقطبی بین زن و مرد = فمینیسم و ستم مردسالاری. در همه این دوقطبی ها تمایل چپ همواره به دفاع از یک قطب در مقابل قطب دیگر بوده است. ترتیب دو سوی قطب هم در همه دوقطبی های اسفندیاری به گونه ای است که طرف "مظلوم" جزء اول و طرف "ظالم" جزء دوم آن را تشکیل می دهد. شرق، سیاه، زن، سنت، خرافات، عقب ماندگی در یک طرف و غرب، سفید، مرد، مدرنیته، خردمندی و پیشرفت در سوی دیگر. او تقابل "خرافات/خردمندی" را آگاهانه در کنار ستیز "زن/مرد" قرار می دهد تا با نفی این باصطلاح دوقطبی های کاذب، منکر آن جدال خرافات و خردمندی هم شود. به این ترتیب پروپاگاندیست اسلامی با یک شعبده بازی قادر می شود دستاوردهای عظیم و تاریخی دوران روشنگری را در کنار تحولات ارتجاعی دوران کنونی قرار داده و لجن مال کند. او با این ترفند تمام بیکن و دکارت و دایره المعارف فرانسه و دیدرو و روسو دانتون و روبسییر را همراه با تمام انقلاب فرانسه و سپس کانت و هگل و همه فلاسفه دوران روشنگری را یکسره به عنوان پیش زمینه های تئوریک استعمار برچسب زده و بر متن دفاع ظاهری از تساهل و تسامح نسبت به "پست مارکسیسم" تیشه بر ریشه همه سنت روشنگری و از جمله خود مارکسیسم می زند که بر شانه های روشنگری رشد کرده است.

اسفندیاری نشان میدهد که دست پرورده نظام تحریف و تقلب است. او که در عنوان مقاله خود ظاهراً "نئولیبرالیسم" را هدف قرار گرفته است، در تمام نوشته از نئولیبرالیسم فقط "عدم دخالت دولت در اقتصاد" را مورد اشاره قرار می دهد تا بتواند با تقلیل آن همه روشنفکران سنت روشنگری و لیبرالیسم غرب را با نمایندگان و پدران فکری نئولیبرالیسم یک کاسه کند و زیرپای همه را بزند. این دانشجوی دکترای فرهنگ قطعاً میداند که "هابرماس و گیدنز و راولز" را نمیتوان با صد من سریش هم به عنوان نمایندگان فکری نئولیبرالیسم معرفی کرد. هابرماس فیلسوف بازمانده مکتب انتقادی فرانکفورت است که از قضا در مقام هشدار دهنده ای به تحولات مربوط به جهانی سازی عمل کرده است، گیدنز مبدع راه سوم تونی بلر و سوسیال دمکراسی اروپایی است که روایت تعدیل شده ای از نئولیبرالیسم با کاهش صدمات اجتماعی آن را توصیه می کرده و راولز نیز در میان متفکران لیبرالیسم به عنوان مبدع نظریه عدالت اجتماعی از قضا مورد انتقاد و حتی کینه توزی نمایندگان دست راستی لیبرالیسم از قبیل نازی و مکتب شیکاگوئی ها قرار داشته است. تا آنجا که به میدعان اصلی فلسفی و سیاسی نئولیبرالیسم و به پدران فکری آن برمی گردد، اتفاقاً کارل پوپر و راسیونالیسم انتقادی اش آبخور اصلی همه فلاسفه حوزه علمیه از مطهری گرفته تا جناب مکارم شیرازی - ناشر پیشین مکتب اسلام و سلطان شکر کنونی - بوده است. اسفندیاری اما نه به پوپر و نه به هایک می تازد. او از قضا با هابرماس و راولز نمایندگان سیاسی سنت روشنگری را هدف قرار گرفته است. راز این که او از انتشار آثار هابرماس و از عدم انتشار آثار آگامین و بودریار می نالد دقیقاً به این دلیل است که هابرماس معتقد است که پروژه مدرنیته هنوز به پایان نرسیده است و هنوز می توان حوزه سیاست را در مبارزه برای تداوم مدرنیته تبیین کرد و علاوه بر این او در مقابل عروج بنیادگرایی مذهبی به دفاع از تمدن غرب پرداخته است در حالی که آگامین در اعتراض به اقدامات آمریکا در مبارزه "ضد تروریستی" از سفر به آمریکا و پذیرش کرسی استادی خودداری کرده و بودریار به عنوان منتقد مدرنیسم، حمله ۱۱ سپتامبر را اساساً محصول خود مدرنیسم قلمداد کرده و به توجیه تروریسم اسلامی پرداخته است. اسفندیاری متفکران غربی را در امتداد کینه توزی جریان اسلامی به غرب و دستاوردهای روشنگری غریب می کند و هر کس را که در سوی خودی قرار گرفته است مورد تأیید قرار می دهد و دیگران را یکسره به عنوان عوامل نئولیبرالیسم رد می کند. او از میان این عوامل نئولیبرالیسم هم دقیقاً آنهایی را برجسته می کند که با روایت خاصی از نئولیبرالیسم، یعنی با نئوکان های آمریکایی تداعی می شوند: فوکویاما. منظور واقعی او از نئولیبرالیسم هم همان نئوکنسرواتیسم آمریکایی است. اگر نه چگونه می توان عده ای را به نام نئولیبرال مورد انتقاد قرار دارد و آنها را به فوکویاما و برنارد لویس نسبت داد و نه به فریدریش فن هایک؟ فوکویاما بیش از آن که با نئولیبرالیسم تداعی شود با نئوکنسرواتیسم تداعی می شود و همچنین برنارد لویس به عنوان یک شرق شناس که اساساً در مقوله نئولیبرالیسم جا نمی گیرد. دقیقاً به همین دلیل است که او رقبای خود را به فوکویاما و تز "پایان تاریخ" او نسبت می دهد. قرار دادن این منازعه بر متن جدال با نئولیبرالیسم همان خصوصیت بالا گفته مقبولیت نزد چپ را دارد. کدام چپی است که با شنیدن نقد نئولیبرالیسم مقدماتاً احساس رضایت نکند؟ اسفندیاری نیز روی همین حساب می کند. اگر او متن و بستر واقعی دعوایش را روشن بیان می کرد، آنگاه در همان چهارچوب ساده "آمریکا شیطان بزرگ است" می ماند و او می داند که مخاطبین هوشیارتری مثل چپی ها را دیگر نمی توان با این کلیشه شیطان بزرگ فریب داد. برای مقبولیت در این میدان زبان دیگری و شمایل دیگری لازم است و همین است که او ماسک یک منتقد نئولیبرالیسم را به چهره می زند.

در مقابل، دلبستگی او به پوپر، این پدر فلسفی نئولیبرالیسم، تا آن حدی هست که او به طور تلویحی از این نظر رقبایش انتقاد می کند که چرا الهام گرفتن لیبرالیسم ایرانی از کارل پوپر را نشانه ناقص بودن آن

دانسته اند. پوپر دهها سال پیش از فوکویاما در همراهی با هابیک مبانی نظری آن چیزی را پایه ریخت که با روی کار آمدن تاجر و ریگان به عنوان نئولیبرالیسم معروف شد. تفاوت فوکویاما با پوپر - صرفنظر از برداشت فوکویاما نسبت به تاریخ - در این بود که فوکویاما به عنوان متفکر متأخر این جریان و بعد از فروپاشی دیوار برلین به عنوان متفکر اصلی دشمن فی الحال جریان اسلامی، یعنی نئوکنسرواتیسم آمریکایی، در مقابل جریان اسلامی قرار گرفت در حالی که ضدکمونیسم پوپر هنوز هم در حوزه های علمیه خاصیت عملی آبخور فکری طلبه ها و حجج اسلام است. بدون پوپر نه آثار فلسفی علامه طباطبائی و نه هیچکدام از فلسفه بافی های مطهری شکل نمی گرفتند. "رنالیسم انتقادی" مطهری عکس برگردان قلابی و اسلامی "راسیونالیسم انتقادی" پوپر است و همین نیز باعث می شود که این پدر نئولیبرالیسم به درجه ای حتی مورد حمایت اسفندیاری نیز قرار بگیرد.

اما این تمام هنر اسفندیاری نیست و او نیز، مثل همه نظریه پردازان نظام اسلامی، هر جا که لازم بداند از هر متفکر غربی که صلاح بداند استفاده می کند. چنین متفکرینی نیز در غرب به وفور یافت می شوند: همه منتقدین مدرنیته، از نیچه و هایدگر تا فوکو و دریدا و بودریار و همه پست مدرنیسم. اسفندیاری در مقابل متفکرین سنت روشنگری که تکیه بر ارزشهای جهانشمول دوران عروج بورژوازی شاخص تفکر و عملشان است سر به توبره پست مدرنیسم می کند که منکر وجود چنین ارزشهای جهانشمولی است. او به این وسیله می خواهد در سطح این جدال نظری - و فقط در سطح این جدال نظری - منکر وجود یک دوقطبی "غرب و اسلام" شود. خود او تأکید می کند که "جالب اینجا است که امروز همان تقابل های دوتایی توسط شرق شناسان ایدئولوژیکی (Orientalist) همچون برنارد لویس در قالب اسلام/غرب بازسازی شده و به عنوان مشاوره در اختیار جنگ طلبان نئولیبرالی همچون پل ولفوویتز قرار می گیرد تا توجیه گر حمله به افغانستان و عراق و... باشد". به این ترتیب معلوم می شود که داستانسرائی درباره همه آن تقابلهای سنت و مدرنیته، خرد و خرافات و عقب ماندگی و پیشرفت و تأکید بر نادرستی آنان برای تأکید بر عدم حقانیت همان تقابل اسلام و غرب است. اگر دوقطبی های کلاسیک روشنگری زمینه ساز تئوریک استعمار بودند، خلف آنها یعنی دوقطبی اسلام/غرب نیز زمینه ساز و ابزار دست "تهاجم فرهنگی" و "استکبار جهانی" و غیره است. چیزی که او پنهان می کند این است که تمام فلسفه وجودی و موت و حیات خود وی و همه علما و عظام و مداحان و طراحان سیاستهای رژیم نیز دقیقاً بر مبنای همین دوقطبی و آن هم به افراطی ترین و عقب مانده ترین شکل استوار گردیده است. تمام ادبیات جمهوری اسلامی بر مبنای همین دوقطبی است که در هر گوشه و کنار و در هر واقعه اجتماعی به جستجوی رد پای "دشمن" بر می آید و هر گونه انتقاد و یا حتی تن ندادن به معیارهایش را با عناوینی چون "نقشه دشمن" و "براندازی نرم" و امثالهم سرکوب می کند. حقیقت این است که خود این دوقطبی پایه و اساس ایدئولوژی سیاسی نظام اسلامی است و بالاتر ما نمونه هایی از آن را دیدیم. آنچه از نظر اینان مذموم است نه خود این دوقطبی، بلکه جانبداری از طرف مقابل در این دوقطبی است. اسفندیاری در تقابل با قوچانی نیز در تلاش اثبات همین امر و راندن طرف به موضعی دفاعی است. اما به عنوان یکی از طراحان سیاست تبلیغاتی رژیم او هشیار تر از آن است که این کار را به طور مستقیم انجام دهد. او می داند که در عرصه جدال سیاسی و نظری نمی توان با پرچم اسلام و کفر وارد میدان شد. راهی که او پیدا می کند همان راهی است که پیش از او خود استراتژیستهای اصلاح طلبان به کار گرفته اند. او منکر اصل موضوع وجود دوقطبی می شود و به جای آن به تحلیل‌های مورد پسند پست مدرنیستی ساختارگرایانه و پسا ساختارگرایانه و امثالهم دست می برد تا حریفان را خلع سلاح کند. اگر نه چه بیانی دوقطبی تر از این که **"الحمد لله که غرب در ضلالت فکری و یاس فلسفی فرو رفته است. ما که وضع خودمان خوب است، بقیه را هم انشاء الله امام زمان (عج) تشریف می آورند هدایت می کنند."** حتی نزد تندروترین متفکر و استراتژیست نئوکنسرواتیو غربی نیز چنین دوقطبی بی غل و غش و نابی را نمی توان یافت. یک سوی قطب آقای اسفندیاری کل غرب است که در ضلالت فکری و یاس فلسفی فرو رفته است و سوی دیگر آن راهیان نور اسلام. هر خطبه هر امام جمعه ای، از جناب مستطاب رفسنجانی گرفته تا حضرت آیت اله حسنی دامت برکاته، مشحون از چنین افاضاتی است و خود اسفندیاری هم دست پرورده چنین افاضاتی است که امروز به دفاع تئوریک از آنها برخاسته است. پس ایراد در این نیست که عده ای دوقطبی "اسلام/غرب" را علم کرده اند. ایراد در این است که آنها در این دوقطبی یا جانبدار غربند و یا به اندازه کافی جانب اسلام عزیز را نمی گیرند. بقیه ماجرا خر رنگ کنی است.

تا اینجا باید مضمون واقعی و ارتجاعی انتقاد اسفندیاری به "نئولیبرالیسم" معلوم شده باشد. او دقیقاً بر بستر جدال بین جمهوری اسلامی و غرب به طور کلی و آمریکا به طور ویژه، ظاهراً به مبارزه بر علیه نئولیبرالیسم دست زده است. او به نئولیبرالیسم اعلام جنگ می کند، لیبرالیسم قلابی رقبای حکومتی اش را زیر ضرب می گیرد تا سرانجام سر از میدان واقعی نبرد خود درآورد که همانا ستیز با کل روشنگری غربی است. او دقیقاً در تداوم همان خطی عمل می کند که ارتجاع اسلامی بر مبنایش شکل گرفت. استاد او نجفی در تبیین نظام اسلامی چنین می گوید: "در فلسفه انقلاب اسلامی هم، من معتقدم که مدرنیته به تمامیت رسید؛

یعنی مدرنیته‌ای که در دوره مشروطه شروع شد و امثال شیخ فضل‌الله با آن مخالفت کردند، در دوره پهلوی «تمامیت» یافت و ابعاد ایدئولوژیک و سکولار خود را نشان داد. توجه داشته باشید، لازم نیست که از نوشته‌های غربی مانند بیکن و دکارت، همه مردم به شناخت امر مدرن نائل آیند. آن نمادهایی که وجود داشت، کاملاً مشخص بود. انقلاب اسلامی هم از این بعد یک «انقلاب ضد مدرن» است. برای همین هم میشل فوکو و دیگران از آن به عنوان اولین «انقلاب پست مدرن» عالم یاد کردند.^۷ اسفندیاری نیز دقیقاً در حال ادامه این جهاد مقدس بر علیه کل مدرنیسم است. این مضمون واقعی جدال او است و نه دغدغه نئولیبرالیسم و غم عدالت خواهی. اما این فقط نیمی از ماجراست. نیمه دیگر آن مربوط می‌شود به مارکسیسم. به آن نیز بپردازیم.

پست مارکسیسم و سایه مخوف مارکسیسم

دومین محور نوشته اسفندیاری به مسأله نحوه برخورد به چپ و مارکسیستها مربوط می‌شود. او در اساس این نوشته را به بهانه پاسخ به استمداد لیبرالهای اسلامی از دولت مبنی بر سرکوب چپ در دانشگاهها نوشته است. گروه قوچانی حول مسأله سمینار "چه مثل چمران" طرح کرده بود که "پوپولیسم جاده صاف کن کمونیسم" است و اسفندیاری نخست به مقابله با این انتقاد پرداخته و یادآور می‌شود که خود واکنش آن جوجه لیبرالهای اسلامی مبتنی بر تحریک عواطف مذهبی حزب الهی‌ها یا اصولگرایان است و تماماً پوپولیستی. او پس از افشای این امر به طرح این سؤال می‌پردازد که "اما پرسش بعدی این است که آیا واقعاً خطر ظهور دوباره مارکسیسم در ایران تا این اندازه که سرمقاله نویسنده شهروند ادعا نموده است خطرناک و نگران کننده است؟". به پاسخ خود او پایین تر می‌پردازیم. اما او با طرح این پاسخ مقدماتاً به جستجوی علت اصلی طرح چنین تقاضایی از جانب گروه قوچانی می‌پردازد و این علت را در آن می‌داند که این گروه به تاسی از منافع سرمایه داری لیبرال که خواهان عدم دخالت دولت در اقتصاد است، امروز که خود آن موقعیت دولتی را از دست داده است به طرح چنین مطالبه‌ای دست زده است. پاسخ اسفندیاری تا اینجا تلویحاً بر این ارزیابی استوار است که او ظهور دوباره مارکسیسم در ایران را خطری جدی ارزیابی نمی‌کند و در پایان نوشته اش نیز مجدداً با طرح سلبی این سؤال این ارزیابی را مورد تأکید قرار می‌دهد. او می‌پرسد که آیا حقیقتاً "چند پوستر سرخ در یکی دو جمع کوچک دانشجویی" حقیقتاً جای نگرانی دارد؟ روشن است که پاسخ او منفی است.

اسفندیاری البته این ارزیابی را تلویحاً ارائه کرده است که خطر ظهور دوباره مارکسیسم نظام را تهدید نمی‌کند. حقیقتاً نیز در هیچ کجای نوشته اش او به صراحت چنین حکمی را بیان نمی‌کند. با این حال این فرضی است که حاکم بر کل نوشته است. یافتن چرائی این پیش فرض و روشی که اسفندیاری به کار می‌گیرد حاوی درسهای بسیاری است. نخست به روش وی بپردازیم و ببینیم که او بر اساس کدام داده‌ها به این ارزیابی رسیده است و آن را چگونه با اوضاع ایران سازگار می‌داند؟

اسفندیاری بحث خود بر سر موقعیت کنونی مارکسیسم را به درستی از اوضاع جهانی آغاز می‌کند و نه از پوسترهای سرخ جمعاعات دانشجویی دانشگاه‌های ایران. کل ارزیابی وی را نقل میکنیم. او می‌نویسد "... به عنوان یک دانشجو که اکنون در فضای فرهنگی، دانشگاهی و سیاسی اروپا تنفس می‌کنم بر این باورم که افکار و اندیشه‌های پست مارکسیستی با وجود تأثیر گذاری و محبوبیت در میان طبقه روشنفکر و دانشجویان اروپایی و آمریکایی اساساً دیگر خودشان هم مدعی برپایی حکومت مارکسیستی و حتی شکل دهی به احزاب مارکسیستی نیستند. کافی است نگاهی به کتاب‌های آنتونیو نگری و مایکل هاردت نظیر **Empire** و **Multitude** بیندازیم. این دو نظریه پرداز که به مارکس و انگلس قرن بیست و یکم مشهور شده‌اند، هرگز در آثارشان طرح نو یک نظام تازه حکومتی یا یک ماتیفست حزبی شبیه ماتیفست کمونیسم مارکس ارائه نمی‌کنند، بلکه به تبیین جامع تر و تفسیر گویا تری از وضع کنونی نظام سرمایه داری پرداخته و نقاط تناقض و آسیب پذیر درونی آن را تشخیص داده‌اند. فرجام سیاه حکومت کمونیستی در شوروی و اقمار آن و وضعیت غیر دموکراتیک و گاه غیر انسانی درون تشکیلاتی در احزاب و گروههای کمونیست - که مشابه آن را در ایران نیز دیده ایم - دیگر جایی برای دفاع از آن شیوه‌ها و سبک‌ها باقی نگذاشته است. ولی نقد مارکس بر نظام و فرهنگ سرمایه داری هنوز سرمنشأ نقد‌ها و جریانهای فکری تازه‌ای است که البته در نقدشان خود مارکس را هم بی نصیب نگذاشته‌اند. شاید با جرأت بتوان ادعا کرد که پست مارکسیست‌های امروز بسیار «غیر ایدئولوژیک تر» از نئولیبرال‌های حاکم بر نظام سرمایه داری هستند". عبارت فوق حاوی جمله کوچک اما بسیار پراهمیتی در ابتدای آن نیز هست که ما فعلاً آن را نقل نکردیم تا مقدماتاً اساس ارزیابی نظری اسفندیاری روشن شود. او در این عبارات کوتاه اما موجه به درستی انگشت بر ضعفهای اساسی مارکسیسم دوران معاصر گذاشته است. مهم ترین وجوهی که او را به این نتیجه می‌رسانند که مارکسیسم خطری جدی برای نظام اسلامی نیست در این نکات کلیدی خلاصه می‌شوند: اول- خاستگاه مارکسیسم در

غرب. او محبوبیت مارکسیسم را در میان "طبقه روشنفکر و دانشجویان اروپایی و آمریکایی" می بیند و اشاره ای به محبوبیت آن در میان کارگران ندارد. به این ترتیب نخستین مشاهده او به او نشان میدهد که این جنبشی است در میان روشنفکران و نه کارگران از این جنبش خطر چندانی ناشی نمی شود، چرا که دوم- این مارکسیستهای معاصر که اسفندیاری از آنان باز هم به درستی به عنوان پست مارکسیسم یاد می کند "اساساً دیگر خودشان هم مدعی برپایی حکومت مارکسیستی و حتی شکل دهی به احزاب مارکسیستی نیستند". این نیز مشاهده ای است بسیار دقیق و درست. نه تنها بسترهای اصلی مارکسیسم در اروپا و آمریکا چنین مدعایی را طرح نمی کنند، بلکه حتی گل سر سبد جنبش آنتی گلوبالیزاسیون، فرمانده مارکوس در چیاپاس مکزیک، تمام محبوبیتش را بر این بنا کرده است که زاپاتیسم قصد تسخیر قدرت را ندارد. و سوم: در توضیح این وضعیت اسفندیاری به عامل تعیین کننده ای اشاره می کند که تأثیری مخرب بر کل جنبش سوسیالیستی بین المللی داشته است و آنهم فروپاشی دیوار برلین و روشن شدن فلاکت حاکم بر کشورهای و احزاب اردوگاهی بوده است. می نویسد: "فرجام سیاه حکومت کمونیستی در شوروی و اقمار آن و وضعیت غیر دموکراتیک و گاه غیر انسانی درون تشکیلاتی در احزاب و گروههای کمونیست - که مشابه آن را در ایران نیز دیده ایم - دیگر جایی برای دفاع از آن شیوه ها و سبک ها باقی نگذاشته است". حقیقتاً نیز امروز در غرب یافتن مارکسیستهای مدافع سازمانیابی طبقه کارگر برای تشکیل حزب انقلابی کارگران سوسیالیست و حرکت به سمت در هم شکستن ماشین دولتی بورژوازی و تسخیر قدرت سیاسی و الغاء مالکیت خصوصی و رفع کار مزدی از یافتن سوزن در کاه دشوارتر است. معدودی از مارکسیستهای وفادار به سنن پیشین، از تروتسکیست تا استالینیست و مائونیست و آلبانیست، نیز اگر در احزاب دیگر حل نشده و مشغول تشکیل فراکسیون در آنها نباشند، به عنوان احزاب و محافلی مطلقاً حاشیه ای نقشی در حیات سیاسی این جوامع و تحولات فکری آن بازی نمی کنند. اینها مشاهداتی اند کاملاً درست که از جانب یک دشمن طبقاتی به عمل آمده اند.

اسفندیاری با هوشیاری لازم یک عضو دستگاه اعمال قدرت سیاسی و کسی که در موقعیت حفظ این قدرت سیاسی قرار دارد، به خوبی تشخیص می دهد که مارکسیسمی که مسأله حزب و قدرت سیاسی را کنار گذاشته باشد، شیری است که دندان و پنجه اش را کشیده اند. چنین مارکسیسمی خطری برای هیچ دولتی نیست. او این را نیز دیده است که مباحثات مارکسیستی در محافل چپ و دانشگاهی اساساً یا بر محور تبیین و مبارزه با جهانی سازی و یا در تبیین و تحلیل جهان معاصر از طریق وارد نمودن عناصر تحلیلی سیستمهای نظری خارج از مارکسیسم و "تکمیل" مارکسیسم مبتنی اند. او به طور نمونه به مباحثات نگری و هاردت اشاره می کند و در جایی هم در کنار سه متفکر پست مدرنیست از دیوید هاروی نام می برد. او به درستی متوجه شده است که هاردت و نگری به عنوان تئوریسینهای جنبش ضد جهانی سازی و متفکرین اصلی "امپراطوری" [امپایر] تجدید نظری در سنت مارکسیستی مبارزه با دولت و تسخیر قدرت سیاسی را نمایندگی می کنند و تمرکز مباحثات هاروی نیز بر ارائه تبیینهایی جدید و متفاوت از امپریالیسم نوین با وارد کردن مؤلفه های مکتب رگولاسیون (Regulationstheorie) و جغرافیایگری است. نه مباحث نگری و نه کار هاروی - علیرغم هر ارزشی که در مطالعات مارکسیستی داشته باشند - هیچکدام به طور مستقیم به مبارزه طبقه کارگر برای تسخیر قدرت دولتی معطوف نیستند و حتی تحزب سوسیالیستی طبقه کارگر را مد نظر ندارند و اسفندیاری هم به عنوان کسی که سالها از موضع حکومتی نظاره گر و سازمانده تحولات اجتماعی بود می داند که چنین مباحثاتی حاوی خطراتی جدی برای طبقه حاکمه نیستند. او حتی متوجه این نیز شده است که اگر این گرایشات بتوانند مارکسیسم کارگری، طبقاتی و انقلابی از نوع مارکسیسم دوران شکوفائی جنبش سوسیالیستی در نیمه دوم قرن نوزدهم و دهه های اولیه قرن بیستم را عقب بزنند، در نهایت حتی به نفع طبقه حاکمه عمل خواهند کرد. او حتی آگاهانه در این جهت تلاش می کند و با یادآوری شعار "جهانی دیگر ممکن است" جنبش ضد جهانی سازی در مقابل شعار "پایان تاریخ" نئوکنسرواتیستها و برگزاری سالانه فوروم اجتماعی جهانی در مقابل اجلاس داووس آگاهانه سعی بر این می کند که مباحثات مارکسیستی را نیز در این جهت سوق دهد. بر متن این ارزیابی از تحولات جهانی است که او با خیالی نسبتاً راحت "دیده شدن چند پوستر سرخ در یکی دو تجمع کوچک دانشجویی" را نگران کننده نمی داند. میگوییم نسبتاً راحت، چرا که خیال او هنوز صد در صد راحت نیست و به این موضوع پایین تر خواهیم پرداخت.

اسفندیاری که بر اساس مشاهدات خود از روندهای جهانی به خارج از دستور بودن مسأله قدرت سیاسی از کار مارکسیستها و "پست مارکسیستها" یقین یافته است و هدایت مباحثات مارکسیستی بر بستر جنبش ضد جهانی سازی را امکانپذیر می داند، زمینه را برای فراتر رفتن از این تحلیل عمومی می چیند و سرانجام با این مقدمات بحث اصلی خود را نیز به میان می کشد و روشن می کند که دیسکورس یا "گفتنمان" مورد نظر وی کدام نفع اساسی را برای جمهوری اسلامی به ارمغان خواهد آورد. از خواننده صبور اجازه خواسته و پاراگراف کاملی از نوشته را نقل می کنیم تا معنای واقعی این تغییر ریل مورد نظر اسفندیاری روشن شود. او که به درستی نشان داده است که جار و جنجال "لیبرالها"ی باند قوچانی نه ناشی از احساس خطری واقعی نسبت به ظهور دوباره مارکسیسم بلکه سیاستی است آگاهانه در چهارچوب بازسازی موقعیت خود در

حاکمیت، پس از رد استدلالات آنها و ارائه تصویر خود از "پست مارکسیسم" می نویسد: "نگرانی و ناراضیاتی جریان های لیبرال از طرح مواضع آلترناتیو لیبرال دموکراسی قابل درک است. آنها می خواهند راه پیشرفت و سعادت همه ملل از جمله ملت ایران را طی نمودن نعل به نعل همان مسیر تاریخی بنمایانند که برخی دول اروپایی طی نمودند. آنها دوست دارند که مردم را میان دو گزینه یا دو قطب مخیر کنند: انتخاب بین پیشرفت و عقب ماندگی یا انتخاب بین سنت و مدرنیته. آنچه در این میان پنهان می ماند کارنامه سیاه استعمار و مصائب انسانی و محیط زیستی نظام سرمایه داری مدرن است و این پرسش که اساساً چرا باید چنان تقابل دوتایی را مسلم و قطعی فرض کرد؟ به گفته استوارت هال - نظریه پرداز مشهور مطالعات فرهنگی - غرب در صورتی می تواند تمدن های باستانی را کنترل کند که آنها سر جای خود ایستاده باشند. اما به محض این که آنها به تکنولوژی مسلط می شوند - البته نه آن تکنولوژی قرن هجدهم که منجر شود آنها هم ۱۰۰ سال همان اشتباهات غربی ها را تکرار کنند - بلکه جهش از آن دوران و دستیابی به تکنولوژیهای مدرنی که باعث می شود آنها قادر شوند به زبان خودشان سخن بگویند و از وضعیت خودشان حرف بزنند. در اینصورت دیگر از آن جای اولیه خود خارج شده اند، آنها دیگر «دیگری» نیستند و از سلطه و کنترل غرب گریخته اند.» با این عبارت است که او اصل حرف خود را در رابطه با نحوه برخورد به چپ بیان می کند. اسفندیاری در این پاراگراف نشان می دهد که همه مهارتهای آخوندی را به خوبی فرا گرفته است و قادر است که منظور واقعی خود را در لایه های مختلفی از استدلالات پنهان کند. برای این کار اینجا دیگر او تحلیل اولیه خود از نیت واقعی "لیبرالها" را کنار می گذارد و آن را با تحلیل دیگری جایگزین می کند. او قبلاً گفته بود که "ریشه اصلی نگرانی اصلاح طلبان لیبرال از ظهور جریان پست مارکسیسم را باید در همان منطقی جست و جو کرد که استدلالات سرمایه داران لیبرال در مخالفت با هرگونه دخالت دولت در اقتصاد در آن ریشه دارد." حالا به جای آن میگوید "نگرانی و ناراضیاتی جریان های لیبرال از طرح مواضع آلترناتیو لیبرال دموکراسی قابل درک است. آنها می خواهند راه پیشرفت و سعادت همه ملل از جمله ملت ایران را طی نمودن نعل به نعل همان مسیر تاریخی بنمایانند که برخی دول اروپایی طی نمودند." قبلاً مخالفت "لیبرالها" قابل درک نبود، حالا یکباره قابل درک شده است. قبلاً مسأله دخالت دولت در اقتصاد بود و حالا مسأله تبدیل به راه پیشرفت و سعادت از طریق پیمودن نعل به نعل همان مسیر تاریخی دول اروپایی شده است. چرا این تغییر؟ چرا اسفندیاری یکباره افشای "لیبرالها" را کنار می گذارد و نگرانی آنها را حتی قابل درک نیز می داند؟ به این دلیل خیلی ساده که حالا که اسفندیاری طرف را به زعم خود عقب رانده است، وقت آن رسیده است که به عنوان نیروی شریک در حاکمیت همان نیرو را دوباره به بازی بگیرد و منفتهای بحث خود برای کل حاکمیت را به رقیب خود نیز نشان دهد. او این بار دیگر آن دوقطبی های معروف سنت و مدرنیته و پیشرفتگی و عقب ماندگی را نه به عنوان ابزارهای تبلیغاتی و ایدئولوژیک طرف مقابل، بلکه به عنوان راه حل پیشنهادی و قابل بحث طرف مقابل برای پیشرفت کشور مورد بحث قرار می دهد تا پس از آرام کردن طرف مقابل به رقیب و یا به متزلزلین در میان آنان بفهماند که دنبال کردن قضیه مدرنیته چندان آبی گرم نمی کند و اگر قصد پیشرفت و آبادانی مملکت در بین است راههای بهتری هم هست و آن هم دستیابی سریع به تکنولوژیهای مدرنی که "تمدن باستانی ایران" را از کنترل غرب خارج کند. شاهد مثال هم آقای استوارت هال که البته گرچه هنگام ظهور مهدی عجب ایشان نیز از دم تیغ امام موعود خواهد گذشت اما فعلاً - مثل هر نظریه پرداز پست مدرنیست و پست مارکسیست دیگری - به درد می خورد. اسفندیاری شاهد خود را به کرسی شهادت فرا می خواند و شاهد هم میگوید که غرب تنها در صورتی می تواند تمدنهای باستان را کنترل کند که آنها سر جای خود ایستاده باشند و اگر این تمدنها به تکنولوژیهای مدرن دست بیابند دیگر سر جای خود نخواهند بود و از کنترل غرب هم خارج شده اند. اسفندیاری با یک تیر چند نشان می زند. هم راه کنترل چپی ها را نشان می دهد، هم منفعت مشترک با "لیبرالها" را به آنان گوشزد می کند و هم برای همه طرفداران عظمت طلبی "تمدن باستانی" ایران هم دانه می پاشد. درک این که این تکنولوژی مدرن همان انرژی هسته ای و سانتریفوژهای غنی سازی است دیگر ذکاوت چندان نمی خواهد. اسفندیاری یاد گرفته است که حرف آنگاه تأثیر عمیق خواهد گذاشت که به نحوی بیان شود که خود شنونده و خواننده نتیجه مطلوب را از آن بگیرد. تمام صغری کبرای بحث به این ختم می شود که ما - یعنی جمهوری اسلامی - فعلاً در این قضیه انرژی هسته ای با غربیها درگیریم و آقایان "لیبرالها" و ناسیونالیستهای وطن پرست، فعلاً مته به خشخاش نگذارید و از بابیت دعوت چاوز و فرزندان چه گوارا زیاد دلخور نشوید. همه اینها و طرفدارانشان را می شود کنترل کرد و حتی به نفع خود نیز به کار گرفت. به شرطی که ... به شرطی که ...

بالتر گفتیم که ارزیابی اسفندیاری از میزان و اهمیت خطر ظهور دوباره مارکسیسم در ایران بر ارزیابی او از ترندهای اصلی مارکسیستی در سطح جهانی استوار است و بر مبنای این ارزیابی او چپی ها را قابل کنترل و حتی مفید می داند. همچنین گفتیم که او با خیال نسبتاً راحتی "دیدن شدن چند پوستر سرخ در یکی دو تجمع کوچک دانشجویی" را مایه نگرانی نمی داند. حال ببینیم که چرا خیال این آقا نسبتاً راحت است و نه کاملاً.

هنگام نقل نظرات اسفندیاری از اوضاع جهانی گفتیم که در آغاز آن قسمت جمله معترضه کوچک اما بسیار با اهمیتی وجود دارد که بعداً به آن خواهیم پرداخت. آن قسمت از نوشته اسفندیاری با این جمله به ظاهر بی‌آزار آغاز می‌شود که **"نگارنده تشخیص خطرناک بودن یا نبودن اندیشه‌های پست مارکسیستی در فضای امروز ایران را به نظر صاحب‌نظران و اولیای امور و امی گذارد اما به عنوان یک دانشجو که اکنون در فضای فرهنگی، دانشگاهی و سیاسی اروپا تنفس می‌کنم ..."**. یعنی آنچه را ایشان در مورد بی‌خطر بودن پست مارکسیسم در سطح جهانی گفته است الزماً نباید به طور یک‌به‌یک و مستقیم در مورد ایران نیز صادق قلمداد کرد. "نگارنده" که به رمز و رموز سرکوب‌به‌خوبی واقف است، آگاه‌تر از آن است که بی‌گدار به آب بزند و همان حکم را عیناً در مورد ایران هم قید کند و با بزرگواری تمام ارزیابی از خطر پست مارکسیسم در ایران را به **صاحب‌نظران و اولیای امور** واگذار می‌کند و از آنجایی که ایشان قوچانی و یارانش را در این زمینه صاحب نظر صائب نمی‌داند، معلوم است که کدام صاحب‌نظران و اولیای امور را مد نظر دارد: وزارت اطلاعات و دولت خودی اما در عین حال رقیب مهرورزی. اما اگر اسفندیاری کلی کاغذ سیاه کرده است تا نشان دهد که مارکسیسم در سطح جهانی دیگر مارکسیسم نیست بلکه پست مارکسیسم است و دقیقاً به همین دلیل "پست مارکسیست" بودن دیگر خطرناک نیست، پس چرا برای پست مارکسیسم ایرانی چنین حکمی را صادر نمی‌کند؟ چه چیز باعث احتیاط اوست؟ اما قبل از پاسخ به این سؤال ببینیم که برنامه مورد نظر او برای چنین پست مارکسیسم احتمالی بی‌خطر ایرانی چیست.

دیدیم که اسفندیاری از نظر سیاسی و ایدئولوژیک کدام جهت‌گیری‌ها را به "پست مارکسیسم" ایرانی توصیه می‌کند. پست مارکسیسم ایرانی مورد نظر او نیز همان جهت‌گیری ضد جهانی سازی را باید اتخاذ کند و کاری به کار قدرت سیاسی نداشته باشد. به این بحث باز خواهیم گشت. اما ببینیم که از نظر او چه چیز نصیب پست مارکسیسم در ایران خواهد شد. او با سخاوتمندی یادآوری می‌کند که امام خمینی و آیت الله مطهری قائل به آزادی عمل مارکسیست‌ها بودند. او از خمینی نقل می‌کند که **"در جامعه‌ای که ما به فکر استقرار آن هستیم مارکسیست‌ها در بیان مطالب خود آزاد خواهند بود زیرا ما اطمینان داریم که اسلام در بردارنده پاسخ به نیازهای مردم است. ایمان و اعتقاد ما قادر است با ایدئولوژی آنها مقابله کند."** او با مطهری حتی از این نیز فراتر رفته و می‌نویسد که: **"شهید مطهری از این هم فراتر می‌روند و حتی از تدریس مارکسیسم در دانشکده الهیات دفاع می‌کنند: «یگانه دانشکده‌ای که صلاحیت دارد یک کرسی را اختصاص بدهد به مارکسیسم همین دانشکده الهیات است ولی نه این که مارکسیسم را یک استاد مسلمان تدریس کند، بلکه استادی که واقعاً مارکسیسم را شناخته باشد و به آن مؤمن باشد و مخصوصاً به خدا اعتقاد نداشته باشد می‌باید به هر قیمتی شده از چنان فردی دعوت کرد... نباید اینگونه فکر کرد که چون اینجا دانشکده الهیات است، نباید در آن مارکسیسم تدریس بشود خیر مارکسیسم باید تدریس شود، آن هم توسط استادی که معتقد به مارکسیسم است فقط باید جلو دروغ و حقه بازی را گرفت یعنی دیگر یک مارکسیست نباید تمسک به آیه قرآن بکند و بگوید فلان آیه قرآن اشاره به فلان اصل مارکسیسم است..."**. به عبارتی اسفندیاری نه تنها با چند پرچم سرخ در تجمعات دانشجویی مشکلی ندارد، بلکه حتی خواهان تدریس مارکسیسم آکادمیک در دانشگاه‌های ایران هم هست و چه بسا در بازگشت احتمالی به ایران و در "دولت امید" احتمالی آینده آقای لاریجانی خود حتی ترتیب ایجاد یک کرسی تدریس مارکسیسم در دانشگاه را هم بدهد و از اساتید پست مارکسیست مطلوبش هم بخواهد که به تدریس مارکسیسم و بیخدایی بپردازند. همه اینها اما مشروطند به آن ارزیابی صاحب‌نظران و اولیای امور. اما یک امای کوچک در کار است و آن این که **"البته طبیعی است که خاطره تلخ و دردناک اقدامات گروه‌های تروریستی مارکسیست از حافظه تاریخی و خاطره جمعی مردم ما محو نشده و شاید هرگز نیز چنین نشود"**. تمام مشکل قضیه هم در همین است. آنجا که اسفندیاری تحلیل وضعیت عمومی مارکسیسم در غرب را کنار می‌گذارد و پای ارزیابی مشخص از ایران به میان می‌آید، ناگهان به یاد قدرت چپ در سالهای وقوع انقلاب ۵۷ می‌افتد و خوفی در دلش ایجاد می‌شود که نکند تحلیزش نادرست باشد. دقیقاً همین هم باعث شده است که داد قوچانی و یارانش بلند شود. پس علت مخالفت اسفندیاری با قوچانی چه بود؟ مگر قوچانی چه گفته بود و تفاوت سخن او با اسفندیاری در چیست؟ هر دو، یعنی هم قوچانی و هم اسفندیاری در ظهور دوباره مارکسیسم در ایران خطر ظهور دوباره همان مارکسیسم دوران انقلاب را نیز می‌بینند. اسفندیاری اما با حرکت از اوضاع جهانی متفاوت امروز، این را یک احتمال واقعی می‌داند که در مارکسیسم ایرانی نیز جریاناتی مشابه مارکسیسم آنتی گلوبالیزاسون غربی شکل بگیرد و معتقد است که می‌توان بر این زمینه کار کرد و آن را در خدمت نظام به کار گرفت، در حالی که قوچانی ظاهراً با این نظر مخالف است. می‌گوییم ظاهراً مخالف است، چرا که خود اسفندیاری در نوشته اش نشان داده است که اصلاح طلبان نیز هنگامی که در مصدر امور قرار داشتند بر همین روال حرکت می‌کردند و امروز که برای پس گرفتن مجدد پست‌هایشان در جنگ قدرت با اصولگرایان درگیرند، خطر چپ را علم می‌کنند تا طرف مقابل را به موضع دفاعی همکاری با مارکسیست‌ها بیندازند. کاری که خود اصولگرایان نیز پیش از قبضه مقامات دولتی به اصلاح طلبان نسبت می‌دادند. در اصل ارزیابی اما هر دو لاقلاً تا اینجا اشتراک نظر دارند که به

مارکسیستهای ایرانی نمی توان لم داد. اما بر خلاف قوچانی و جریان اصلاح طلب که حرکت‌های دانشجویی فی الحال موجود و بحث‌های لنین‌گرایانه آن را شاهد مثال خود می‌گیرد، اسفندیاری این تحركات را چندان سرمنشأ نگرانی نمی‌بیند. از نظر او این سابقه به زعم او "تروریستی" مارکسیستهای ایرانی است که آنها را خطرناک می‌کند. این شیخ مارکسیسم نیرومند دوران انقلاب ۵۷ است که بر فراز سر اسفندیاری در پرواز است. واقعیت این است که کل جنبش دانشجویی در ایران امروز در رابطه با سایر جنبشهای اجتماعی فاقد آن وزن تعیین‌کننده ای است که در دوران شاه از آن برخوردار بود. برخلاف دوران شاه، امروز ابعاد جنبشهای اجتماعی خارج از چهارچوب دانشگاه و بویژه جنبش کارگری، به مراتب گسترده تر از درون این چهارچوب است. علاوه بر این در خود دانشجویان نیز آن آرمانگرایی گسترده سالهای ۵۰ جای خود را به بی تفاوتی سیاسی و نگرانی های شغلی و تأمین آینده داده است و جنبش دانشجویی امروز نه تنها دربرگیرنده اکثریت دانشجویان نیست، بلکه هنوز حتی از سمپاتی وسیع در میان خود دانشجویان نیز محروم است. علاوه بر اینها در میان همان جنبش دانشجویی نیز فعالین مارکسیست امروز تنها بخشی از آن را تشکیل می‌دهند. حقیقتاً نیز چرا برانگیختن پرچمهای سرخ در چنین تجمعاتی باید برای قدرتمندان نگران کننده باشد؟ آنچه می‌ماند سابقه چپ در ایران است. این سابقه است که اسفندیاری را به هراس و احتیاط می‌اندازد و وادارش می‌کند تشخیص خطرناک بودن و یا نبودن ظهور دوباره مارکسیسم را به صاحب نظران و اولیای امور واگذارد. با این کار او در عین حال به امثال قوچانی هم می‌فهماند که "بابا، حواسمان هست. هر وقت احساس خطر کردیم داغانشان می‌کنیم. تو دیگر لازم نیست کاسه داغتر از آتش باشی". او البته باز هم هشیارتر از آن است که چنین مضامینی را در شکل اثباتی بیان کند. در قالب سلبی اما بیان وی به اندازه کافی روشن است. همین که اولیای امور می‌توانند چنین خطری را تشخیص دهند به اندازه کافی گویاست. اما او از این هم روشن تر و شفاف تر می‌شود و پس از یادآوری خاطره تلخ چپ مارکسیست دوران انقلاب ادامه می‌دهد که: **"اتفاقاً به نظرم بقای همین خاطره ها نیز - در کنار گرایش های عمیق دینی مردم - از موانع جدی رشد و موفقیت گرایشهای ماتریالیستی و مارکسیستی در ایران خواهد بود"**. یعنی این که حالاً لاها قرار نیست آن کرسی مارکسیسم دانشگاه الهیات را راه بیندازیم. اما حرفش را هم که بزنی، در باغ سبزی می‌شود بین مارکسیستها که به همان جهتی بروند که ما می‌خواهیم.

این تمام آن چیزی است که اسفندیاری به مارکسیستها وعده می‌دهد. تنها امتیازی که او به "پست مارکسیسم" امروز ایران می‌دهد این است که وسوسه سرکوب آشکار آن را فعلاً و تا اطلاع ثانوی کنار می‌گذارد. مصلحت نظام چنین ایجاب می‌کند.

تا اینجا دیدیم که اسفندیاری چگونه در برخورد به چپ مارکسیست سرکوب آشکار آن را نفی کرده و جهت دهی به آن را توصیه می‌کند. این جهت‌گیری تا آنجا پیش می‌رود که اسفندیاری نه تنها هیچ ابائی از آوردن نام مارکسیستها ندارد، بلکه آشکارا استفاده از مباحث و شعارهای آنان را نیز مجاز و مفید می‌داند. آیا این فقط اسفندیاری است که چنین می‌اندیشد؟ یا این که این سیاستی ریشه دارتر است؟ آیا این سیاست زمینه های جدی تری نیز در رژیم دارد؟ اگر آری، شانس موفقیت آن تا چه اندازه است؟ آیا اجرای چنین سیاستی در خود چپ نیز زمینه دارد و پاسخ مناسب را خواهد گرفت؟ اسفندیاری معتقد است که باید به این ریسک تن داد. چرا؟ به بررسی این دو موضوع بپردازیم.

حزب الله تساهل گرا

با روی کار آمدن احمدی نژاد سیر تحول جمهوری اسلامی از یک جمهوری مذهبی و امدار به جنبشهای اصلی دوران سرمایه داری به فرجام خود رسید. تا آن زمان جمهوری اسلامی از نظر ایدئولوژیک ملغمه ای بود از ولایت فقیه و ایدئولوژیهای رایج در سرمایه داری. نقش ولایت فقیه البته در جمهوری اسلامی همواره تعیین کننده بود. اما این تعیین کنندگی هیچگاه کارکرد ساختاری ایدئولوژیهای برگرفته از جنبشهای این جهانی سرمایه داری را نقض نمی‌کرد. دوران پیش از احمدی نژاد به طور مشخص به سه دوران تقسیم می‌شد که هر کدام از آنها با یک جهت‌گیری اصلی خصلت‌نمایی می‌شدند. مشخصه های انضمامی اصلی ایدئولوژیک جمهوری اسلامی را در سه دوران حیات آن به اختصار می‌توان چنین دسته بندی کرد: نخست دوران جنگ و ضد امپریالیسم. در این دوره است که جمهوری اسلامی خود را به عنوان نیرویی ضد امپریالیست تبیین می‌کند و با تسخیر سفارت آمریکا عملاً و به طور قطعی عرصه مبارزه ضد امپریالیستی را از دست چپ تا آن زمان نیرومند خارج و آن را به نفع خود مصادره می‌کند. دوم: دوران بازسازی و حاکمیت تکنوکراسی. شاخص اصلی این دوران را که با ریاست جمهوری رفسنجانی رسماً شروع شد و رسماً هم به پایان رسید، حاکمیت دیدگاه تخصص گرایانه تکنوکراتیک بر اندیشه و حرکت رژیم تشکیل می‌دهد. این دورانی است که در آن از مدل چینی توسعه برای ایران سخن گفته می‌شود. و سوم: دوران اصلاح طلبی و لیبرالیسم. این دورانی است که با خاتمی آغاز می‌شود و به پایان می‌رسد. این دوران تلاش برای آشتی دادن جمهوری اسلامی با

لیبرالیسم و یا بهتر است گفته شود ادغام لیبرالیسم در ایدئولوژی اسلامی است. ظهور هر کدام از این دوره های سه گانه بر متن شرایط خاص جهانی ای و در پاسخ به نیازمندیهای معینی از جانب رژیم صورت گرفته است که بررسی آنها در حوصله این نوشته نیست. تا جایی که به بحث ما مربوط می شود. برای بحث ما نکته مهم تلاشی است که در هر کدام از این دوره ها برای ادغام یکی از ایدئولوژیهای زمینی و رایج در دوران سرمایه داری در ایدئولوژی حکومتی و دادن محتوایی زمینی به حکومتی مذهبی و آسمانی صورت گرفت و در هر سه دوره نیز با ناکامی روبرو شد. بررسی علل این ناکامی نیز امر نوشته حاضر نیست. آنچه مهم است این است که در جریان انتخابات نهم ریاست جمهوری و با انتخاب احمدی نژاد جمهوری اسلامی با کل این سه دوره تسویه حساب کرد و ایستادن بر پایه های خود را آغاز نمود.

از نظر ایدئولوژیک این تحولی جدی در جمهوری اسلامی بود. صف بندیهای سنتی درون جمهوری اسلامی بین فی المثل "جامعه روحانیت مبارز" و "روحانیون مبارز" و "جامعه مدرسین حوزه علمیه" و غیره جای خود را به صف بندیهای جدیدی داده بود که با پیدایش اصولگرایان در مقابل اصلاح طلبان به فرجام خود می رسید. بیهوده نبود که تمام نمایندگان سه دوره اصلی پیشین جمهوری اسلامی در جریان انتخابات به طور فشرده ای در یک صف و در مقابل جریان نوظهور متحد در جبهه اصولگرایان قرار گرفت. این همان صف بندی ای است که امروز نیز صحنه سیاسی ایران را رقم می زند.

پیدایش اصولگرایی در خلاصه ترین بیان بازگشتی بود به مبانی فقه سنتی به عنوان پاسخ روز برای اداره امور جامعه. این یک تحول کیفی در ایدئولوژی جمهوری اسلامی بود. همه ایدئولوژیهای عاریتی برگرفته از مکاتب فکری جهان امروز یکسره به حاشیه رانده شد و فقه سنتی به جلو صحنه آمد. یک وجه شاخص این تحول را در برجسته شدن تئوری "انتظار" در حکومت اسلامی و عروج بی سابقه کیش مهدی در جامعه می توان مشاهده کرد. ما در اینجا به پایه های اجتماعی این تحول نمی پردازیم. همینقدر کافی است اشاره کنیم که نیروهای پیش برنده این تحول را اساساً در میان نمایندگان فقه سنتی و پیروان آنان در بسیج و سپاه و لشکر عظیم مداحان و لایه های امنیتی وزارت اطلاعات باید جست.

با قرار گرفتن اصولگرایان در موضع قدرت آنان با همان معضلات عملی اداره جامعه ای هفتاد میلیونی در جهان پرتلاطم امروز و بر متن منازعات منطقه ای و بین المللی مواجه می شدند که جریانهای پیشین با آن روبرو بودند. محورهای این جابجایی را چه در سیاست داخلی و چه در سیاست خارجی می توان به خوبی مشاهده کرد. در سیاست داخلی به ویژه بازگشت به سیستم مجازات اسلامی در مواجهه با جرائم اجتماعی شاخص اصلی دوره معاصر را تشکیل می دهد. موج اعدامهای علنی و سرکوب گسترده بدحجابی و صدور و اجرای مجدد احکام سنگسار نشانه های بارز این تغییر سیاست را به نمایش می گذاشتند. در سطح بین المللی نیز کنار گذاشتن سیاست تنش زدائی دوران اصلاح طلبی و در پیش گرفتن سیاستی تعرضی شاخص اصلی این تغییر را به نمایش می گذاشت که در زمینه های معینی آشکارا یک بنیادگرایی رادیکال را به نمایش می گذاشت. انکار هولوکاست و تأکید بر محو اسرائیل از نقشه جهان برجسته ترین مورد این چرخش را نشان می داد. این تغییر اما از مدتها پیش در جریان اصولگرایی مورد بحث بود و یادآوری این نکته جالب است که در جریان حمله آمریکا به افغانستان نیز در میان جریان اصولگرا بحث دفاع از طالبان به طور جدی طرح شده بود.

از همان ابتدا روشن بود که جریان حاکم اصولگرا در هر دو سطح با مقاومتهای جدی روبرو خواهد شد و دیر یا زود ناچار خواهد بود که مؤلفه های سیاست خود را با مقتضیات عملی حکومت کردن منطبق کند. به عبارتی دیگر در درون جریان اصولگرایی نیز مباحثات درباره آسیب شناسی اصولگرایی آغاز می شد و شکافهای بعدی درون اصولگرایان و شکلگیری گرایشهای مختلف در میان آنان نیز چیزی نیست جز انعکاس همین مباحثات در درون اصولگرایان. با این همه مشخص بود که در جریان مواجهه با واقعیات مؤلفه های عمومی سیاست اصولگرایان نیز، چه در داخل و چه در خارج، دچار تغییراتی خواهد شد. آنچه ما امروز شاهد آنیم و مقاله اسفندیاری نیز بر متن آن قابل درک است همین جابجایی مؤلفه ها در سیاست اصولگرایان است. رؤس این جابجایی ها چیست؟

در سطح سیاست خارجی این جابجایی در انطباق هر چه بیشتر سیاست مکتبی امام زمانی با مقتضیات روز و تبیین مجدد آن بر متن منازعات بین المللی جهان معاصر بیان می شد. انعکاس این انطباق را در تغییر مرکز ثقل سیاست خارجی از جنجال هولوکاست و نابودی اسرائیل به یک سیاست عمومی تر ضد نئولیبرالیستی - ضدآمریکائی میتوان مشاهده کرد. بیهوده نبود که احمدی نژاد در سخنرانی معروف دانشگاه کلمبیا حرفی از نابودی اسرائیل به میان نیاورد. در مقابل تقویت محور ایران و کشورهای چپگرای آمریکای لاتین همراه با تقویت دیدگاه گسترش مناسبات با شرق [کشورهای آسیای میانه و روسیه و چین] هر چه بیشتر در دستور کار جمهوری اسلامی قرار گرفت. سفرهای پی در پی رؤسای جمهور کشورهای آمریکای لاتین به تهران و برعکس در همین چهارچوب ائتلاف بین المللی ضدآمریکائی معنا می یابد.

اما برای جمهوری اسلامی و جریان اصولگرایی حاکم این تغییر نمی توانست در سطح دیپلماتیک محدود بماند و به عرصه ایدئولوژی راه نیابد. برگزاری ناموفق سمینار "چه مثل چمران" نیز در همین راستا واقع شد. اصولگرایی به عنوان جریانی بغایت ارتجاعی و ضدکمونیزمی برای دچار نشدن به سرنوشت طالبان با این واقعیت روبرو شده بود که متحدان خود را در عرصه بین المللی نه در حکومت‌های کشورهای اسلامی، بلکه در کشورهای چپ‌گرای آمریکای لاتین یافت که از نظر ایدئولوژیک با جهتگیری های منسوب به سوسیالیسم تبیین می شدند. همان کسانی که سازمانده تظاهرات ضد کمونیستی چماق بدستان در دوران انقلاب و طراحان شعارهایی از قبیل "حزبتون حزب مچل، رهبرتون لنین کچل" بودند، امروز باید با رژیم‌هایی همکاری می کردند که لنین برایشان یک مرجع معتبر معنوی و سیاسی است. این تعامل نمی توانست بدون تنش باشد. تبیین این تعامل در عرصه ایدئولوژی کمک می‌کرد که همکاری ها و ائتلاف‌های دیپلماتیک به همکاری های درازمدت تر استراتژیک تبدیل شوند. در مقابل کوشش ناموفق حزب الهی های احمدی نژادی، تلاش‌های مدرنتر و جدی تر جریانات رقیب اصولگرا قرار گرفت که از سوی مجموعه ای از این نیروها به پیش برده می شد که با به کار گرفتن ادبیات متفاوتی در عرصه سیاست بین المللی تمایز خود را از خط آشکارا "آخر الزمانی" احمدی نژاد به نمایش می گذاشت. این مجموعه نیروهای متعددی را در بر می گیرد که عمدتاً حول توکلی - لاریجانی - محبیان و قالیباف گرد آمده و در مجموعه ای از نهادهای رژیم از قبیل سازمان تبلیغات اسلامی و خبرگزاری وابسته به آن [مهر]، سایت الف و روزنامه های همشهری و رسالت نیز از ارگانهای خود برخوردارند.

نوشته اسفندیاری را بر متن این تحرک در درون اصولگرایان باید دید. این تلاشی است برای انتقال رابطه ای که اکنون در سطح بین المللی برقرار است به مناسبات داخلی. به عبارت دیگر، اگر می توان در عرصه بین المللی در کنار دول چپ‌گرای آمریکای لاتین و جنبش‌های آنتی گلوبالیزاسیون و ضد جنگ در غرب قرار گرفت، چرا نتوان همین مؤلفه را در داخل و در رابطه با چپ مارکسیست نیز به کار گرفت؟ به این منظور اولاً لازم است که جهتگیری مورد نظر را در چپ تقویت کرد و ثانیاً باید این روند را به طور کنترل شده پیش برد و عوارض ناگوار آن را - که همانا عروج انقلابیگری چپ دوران انقلاب بهمن باشد - خنثی کرد. الگوی این کار را خود جمهوری اسلامی یک بار به طور موفقیت آمیزی به کار گرفته بود. در سالهای اولیه تشکیل جمهوری اسلامی نیز همین سیاست به کار گرفته شد و نتایج بسیار مطلوبی به ارمغان آورده بود. بخشی از چپ با ترک مواضع انقلابی به ابزار ضد انقلاب حکومتی تبدیل و در مبارزه با بخش انقلابی چپ به کار گرفته شد. نوشته اسفندیاری و درج آن در سایت الف و روزنامه ایران نشان می دهد که بخش عمده اصولگرایان این سیاست را لااقل قابل ارزیابی می داند و در جهت آن حرکت می کند. تنها مسأله ای که باقی می ماند پاسخ به این سؤال است که آیا در خود چپ می توان به پیشرفت این سیاست امیدوار بود؟ شواهد نشان می دهند که این رویکرد تا به همین امروز نیز به طور عملی اجرا شده است و موفقیت‌های مهمی نیز به دست آورده است. بدون تردید پیش از این نیز در درون رژیم و ارگانهای اطلاعاتی آن مباحثاتی در این زمینه صورت گرفته است. تا جایی که به دانشگاهها مربوط است، سیاست مورد اشاره اسفندیاری از مدتها قبل در حال تکوین بوده و هم اکنون در حال اجرا شدن است. حقیقتاً نیز دولت ارزیابی ای متفاوت از "شهروند امروز" از جریانات مارکسیست در دانشگاههای ایران دارد. این ارزیابی را معاون وزیر علوم چنین بیان کرده است: "شرایط فعلی کشور همانند اوایل انقلاب است در آن زمان سه گروه اسلام گرا، لیبرال و مارکسیست وجود داشتند که در حال حاضر نیز در فضای دانشجویی ما شاهد تفکرات "چه گواریستی" و چپ جدید هستیم و وارد فضای برخورد نرم شده ایم چرا که این گروه ها در حال به چالش کشیدن اسلام گرا ها در نشریاتشان هستند که این برخورد نرم مقابله نرم را می طلبد"^۱. نوشته اسفندیاری تنها در حکم تبیین آن رویکرد عملی به یک سیاست مدون علنی است.

اکنون باید روشن شده باشد که تساهل نسبی حاکمیت نسبت به فعالیت‌های چپ در دانشگاهها و در سطح جامعه نه ناشی از ناتوانی رژیم، بلکه بر مبنای تحلیل و اقدامی حساب شده است. رئوس سیاست حاکم در برخورد به چپ را می توان در این نکات خلاصه کرد:

الف: تأمین و تقویت یک جهتگیری ضد گلوبالیزاسیون، ضدامپریالیستی، ضد امریکائی در چپ و سوق دادن آن به سوی یک جهتگیری عمومی ضد غربی.

ب: تضعیف همزمان جهتگیری مبتنی بر یک استراتژی انقلابی معطوف به کسب قدرت سیاسی از یک سو و همچنین در عین حال تضعیف گرایشات آزادیخواهانه و مدرنیستی در درون چپ از سوی دیگر.

ج: کاهش حساسیت در چپ نسبت به پروژه های سیاسی اصلی جریان حاکم اصولگرا از قبیل منازعه هسته ای تا حد ایجاد سمپاتی به آن در درون چپ و ایجاد اغتشاش و سردرگمی در چپ از طریق برقراری و گسترش ارتباط بین المللی با دولت‌های چپگرا.

د: ایجاد توهم گسترش و تسهیل فضای فعالیت و تأمین قدر بیشتری از آزادیها برای انتشارات چپ.

برای تأمین این جهتگیری ها دامن زدن به مبارزه "ضد لیبرالی" و "عدالتخواهانه" نقشی کلیدی ایفا می کند و مقاله اسفندیاری نیز دقیقاً در همین راستا نوشته شده است.^۱ جا دارد که هر چند به اختصار به پژوهاک این سیاست در سطح چپ نیز نگاهی انداخته شود.

شبح لیبرالیسم

مقدمتاً بگویم که مفهوم چپ در بحث کنونی در وسیع ترین معنای آن و به مفهوم همه جریاناتی که کار گرفته می شود که خود را مستقیم یا غیر مستقیم در رابطه با سوسیالیسم تبیین می کنند. موضعگیری سیاسی و موقعیت طبقاتی این نیروها در بحث حاضر معیار ما برای تبیین چپ نیست. انتخاب چنین چهارچوب گل و گشادی اما امری دلخواهی نبوده. در سالهای اخیر اغتشاش و سردرگمی و بحران سازمانها و احزاب چپ انقلابی و رادیکال و مسخ و دفورمه شدن بخشهای نسبتاً گسترده ای از چپ و ضعف جنبش سوسیالیستی نوپای درون طبقه زمینه مناسبی برای آن فراهم کرد که همه و هرگونه گرایش متحجر و ناسیونالیستی و حتی ارتجاعی نیز امکان آن را بیابند که تحت نام و برچسب چپ عرض اندام کنند. این هنوز به معنای غلبه این گرایشات بر کل چپ نیست و هنوز بخشهای مهمی از چپ بر حفظ و تداوم سنن انقلابی چپ دوران انقلاب و بر نوعی سوسیالیسم انقلابی تأکید می کنند. اما این اغتشاش به اندازه ای بوده است که امروز هنگام نام بردن از چپ باید حتی برخاستگان از خواب کُهِف حزب توده را نیز در شمار آن به حساب آورد. بررسی مفصل تر رابطه مارکسیسم با لیبرالیسم و نقش ضدامپریالیسم در شکلگیری چپ ایران را به فرصتی دیگر وامی گذاریم و اینجا به بررسی کوتاهی در رابطه با بحث بالا می نشینیم. این بررسی را با ذکر نقل قولی آغاز کنیم.

"مشکل آمریکا انقلاب ایران و در پی آن موجودیت و ثبات جمهوری اسلامی است و هدفش سرنگونی این حکومت و به شکست کشاندن این انقلاب است. ولی اهرم هایش برای فشار و رواج بی ثباتی تفاوت می کند. یک مدت که جنگ و صدام حسین بود، بعد تبدیل شد به تروریسم و حقوق بشر و حالا هم ماجرای اتمی. شکی نیست که اگر به فرض ایران از غنی سازی کوتاه بیاید آمریکا به اهرم های دیگرش یعنی گفتمان های تروریسم و حقوق بشر رو می آورد و تا روزی که جمهوری اسلامی نابود نشده یا از معنی تهی نشود، آرام نمی شود."^۱

عبارات فوق نه از خبرگزاری مهر و فارس و ایرنا نقل شده اند، نه از خطبه های امام جمعه تهران و نه از مصاحبه مطبوعاتی سخنگوی دولت و فرماندهان سپاه پاسداران. اینها اظهاراتی اند که در سایت "تارنگاشت عدالت" درج گردیده اند. این سایت خود را "تارنگاشت پیروان سوسیالیسم علمی" قلمداد می کند و در دو سه سال اخیر در افزایش تبلیغات ضد لیبرالی و ضد غربی و افشای همه و هرگونه رابطه با غرب و غربی ها حقیقتاً سنگ تمام گذاشته است. از رابطه فعالین جنبش کارگری با اتحادیه های غربی و از سفرهای فعالین سیاسی ایرانی به غرب، هیچ چیز از دید این "پیروان سوسیالیسم علمی" دور نمانده است. کار این "پیروان سوسیالیسم علمی" تا به آنجا رسید که رسماً به طرح اتهامات جاسوسی علیه فعالین سندیکای واحد و شخص اسانلو نیز کشید. عبارت نقل شده در بالا جان کلام این "پیروان سوسیالیسم علمی" را نشان می دهد که هنوز جمهوری اسلامی را تداوم انقلاب ایران می دانند و شکست آن را شکست انقلاب. از نظر اینان نه نابودی همه احزاب و سازمانهای چپ و اپوزیسیون، نه در هم کوبیدن طبقه کارگر و تشکلهای مستقلش و نه اعدام هزاران مبارز کمونیست و آزادیخواه به معنای شکست انقلاب نیست. برای اینان این جمهوری اسلامی است که انقلاب را نمایندگی می کند. مطلبی که ما این عبارت را از آن نقل کرده ایم به نقد بیانیه "شورای صلح" اختصاص دارد که از جانب شیرین عبادی و تنی چند از فعالین لیبرال و لیبرال مذهبی و همچنین فعالین جنبشهای اجتماعی از قبیل کانون صنفی معلمان معرفی شده است. انتقاد "پیروان سوسیالیسم علمی" به شورای مزبور در صلح طلبی آنان نیست. این انتقاد صرفاً متوجه یک خواسته این شورا است و آنهم "خواست پذیرش تعلیق غنی سازی" برای رفع خطر جنگ است. عدالت دو موضوع را تعیین کننده می داند. نخست این که ایران را کشوری مستقل می داند و دوم این که انرژی هسته ای را نیاز حیاتی ایران قلمداد می کند. در مورد اول می نویسد: "تاریخ نشان می دهد که مشکل آمریکا با ایران در واقع از اول انقلاب شروع شده و اصل آن هم دو چیز است: اولی اینکه ایران تنها کشوری در این منطقه ای مهم از دنیا است که تصمیماتش را بر اساس منافع خودش می گیرد، نه مثل بقیه کشورهای دنیا بر اساس منافع آمریکا." و در مورد دوم چنین استدلال می کند: "عبادی نمی فهمد که اهمیت غنی سازی برای ایران درست به اندازه ای اهمیت تامین آب و تلفن و نان شب مردم است و اگر ایران از تلاش برای تامین انرژی اتمی دست بکشد تا پنج، شش سال دیگر از نظر اقتصادی ورشکست خواهد شد." این اصل حرف پیروان سوسیالیسم علمی است. حال این گفته ها را با اظهارات اسفندیاری مقایسه کنیم. اسفندیاری نیز گفته بود "غرب در صورتی می تواند تمدن های باستانی را کنترل کند که آنها سرجای خود ایستاده باشند. اما به محض این که آنها به تکنولوژی مسلط می شوند - البته نه آن تکنولوژی قرن هجدهم که منجر شود آنها هم ۱۰۰ سال همان اشتباهات غربی ها را تکرار کنند - بلکه

جهش از آن دوران و دستیابی به تکنولوژیهای مدرنی که باعث می شود آنها قادر شوند به زبان خودشان سخن بگویند و از وضعیت خودشان حرف بزنند. در اینصورت دیگر از آن جای اولیه خود خارج شده اند، آنها دیگر «دیگری» نیستند و از سلطه و کنترل غرب گریخته اند. "عدالت نیز می گوید که ایران تحت کنترل آمریکا نیست و انرژی هسته ای هم همان تکنولوژی مدرنی است که امکان این گریز از کنترل را برای همیشه فراهم می کند. این صدای جمهوری اسلامی است که از تریبون عدالت پخش می شود. با این حال همین عدالت خود را مدعی چپ می داند و بی وقفه مشغول "افشای لیبرالیسم" و آن هم از موضع "سوسیالیسم علمی" است. مشکل این است که این "سوسیالیسم علمی" در افشای لیبرالیسم نه از انقلاب کارگری بلکه در کنار احمدی نژاد و اصولگرایان سر در می آورد. عدالت در مطلبی از انوشه کیوان پناه به بیان اثباتی سیاست خود در خلال نقد لیبرالیسم و در قالب پلمیک می پردازد و می نویسد: "مانند لیبرال ها که در تبلیغات خود موضوع مهم گسترش روابط دیپلماتیک و اقتصادی با آن دولت ها [چپگرای آمریکای لاتین] را به سطح گرایشات آمریکا ستیزانه احمدی نژاد و اطرافیانش تنزل می دهند و این سیاست را انحراف از سیاست تعامل و تسامح با جهان و انحراف از سیاست «نه شرقی نه غربی مورد نظر امام» معرفی می کنند..." یعنی این که گسترش روابط با دولتهای چپگرای آمریکای لاتین همان سیاست "نه شرقی، نه غربی مورد نظر امام" است و در نتیجه "... برخلاف لیبرال ها و صدای آمریکا که همیشه از خطر اتحاد عمل مسلمانان و مارکسیست ها گفته اند..." و "... چپ رو ها می گویند بتازگی و در اوضاع کنونی جهان و بعد از فروپاشی «سوسیالیسم اردوگاهی» است که دیگر دلیلی برای اتحاد عمل مسلمانان و مارکسیست ها وجود ندارد و بر چنان اتحاد عملی، حتی در امر حیاتی صلح و جنگ سودی مترتب نیست و باید جبهه ای وسیع از سکولارهای مخالف جنگ و صلح طلب تشکیل داد و نگذاشت کس دیگری وارد آن شود"^{۱۱} یعنی این که باید با مسلمانان وارد اتحاد عمل شد و این مسلمانان هم همانهایی اند که با دولتهای چپگرای آمریکای لاتین رابطه برقرار می کنند و سیاست "نه شرقی نه غربی امام" را پیش می برند. پیدا کردن پرتغال فروش با آدرسی که کیوان پناه می دهد نباید چندان دشوار باشد. این آقای کیوان پناه همانی است که جهاد مشترکی را با خانم المیرا مرادی به پیش برد تا مانع پیوستن سندیکای واحد به اتحادیه بین المللی حمل و نقل شود. اما این آقای کیوان پناه گرچه نویسنده محبوب عدالتی هاست، تنها برای آنها نمی نویسد^{۱۲}. ایشان تریبونهای دیگری هم دارد که فرهنگ توسعه و دنیای ما فقط دو تا از این تریبونها هستند و همین فرهنگ توسعه و دنیای ما نیز سایتهایی بودند که مطلب اسفندیاری را درج کرده اند. به ویژه با به میان آمدن فرهنگ توسعه ماجرا "کمی" متفاوت می شود. "تارنگاشت عدالت" زمخت ترین و آشکار ترین نوع توده ایسم را به نمایش می گذارد و در نگاه اول چندان به مصادیق مورد ادعای نوشته حاضر خوانائی ندارد. اما عدالت در همان زمختی اش تنها آن سیاستی را پیگیرانه تعقیب می کند که برخی به گونه ای شرمنده تر دنبال می کنند. فرهنگ توسعه یکی از این نمونه هاست که با تنوعی بیشتر و درج مطالبی متفاوت تر به مراتب بیش از عدالت نقش لولایی را برای انتقال همان مباحث به درون سایر طیفهای چپ ایفا می کند. نگاهی به تیترا مطالب فرهنگ توسعه تأیید کننده همان جهتگیری مورد بحث در بالاست. برخی از این عناوین از این قرارند: "نومحافظه کاران امریکایی به دنبال بهانه"، "مخالفت با گامهای جنگ طلبانه"، "دفاع ارتگا از ایران [برگرفته از عدالت]"، "هشدار: خطر حمله به ایران بسیار جدی است [برگرفته از پیک نت]"، "چه کسانی رسانه ها را در آمریکا در کنترل خود دارند؟"، "راهکارهای مقابله با امریکا"، "علیه امریکا متحد شویم!"، "درباره نقد «جنگ و صلح»"، "مواضع صریح دکتر ناصر زرافشان در مورد جنگ [برگرفته از آوای دانشگاه]"، "هشدار، مانور نظامی آمریکا در خلیج فارس"، "برج های دوقلو را خود آمریکا منفجر کرده بود" و دهها نوشته دیگر در همین زمینه ها از نویسندگانی که در کادر ثابت نویسندگان آن نیستند. از نویسندگان ثابت این نشریه نیز چند عنوان را مرور کنیم: "عدالت، توسعه پایدار"، "باید که بتوان با «جنگ امپریالیستی» مبارزه نمود"، "بدون «وحدت ملی» مبارزه با امپریالیسم یک شعار است"، "واکنش های اعتراض آمیز به سفر دانیل اورتگا به ایران، چرا؟"، "باز هم «تنها وحدت ملی، امپریالیسم را به عقب نشینی وا می دارد»"، "در هیچ زمانی آمریکا مدافع ترقی خواهان نبوده است [مطلبی که به عکسهای محمود صالحی، منصور اسانلو و سهیل آصفی مزین است]"، "اسانلو، لخواهنا نیست [باز هم مزین به تصویر اسانلو و آصفی]"، "جبهه ای ارتجاع ضد امپریالیستی» چه معنا می دهد؟ [در نقد اعتراض یداله خسروشاهی به دیدار هیأت کنفدراسیون جهانی کارگران با خانه کارگر]"، "ایران، امریکا، طبقه [بر وزن و در امتداد اعلامیه طبقه کارگر، سیاست آمریکا و پول]" همه از هادی پاکزاد، "مبارزه ما علیه امپریالیسم امریکاست، من تنها به نیروی خلق اعتقاد دارم"، "توهمات «کارگری» و تخریب فدراسیون جهانی سندیکایی [این همان فدراسیون متحد خانه کارگر است]"، "چپروها و لیبرال ها: شباهت ها و تفاوت ها [همان انوشه کیوان پناه که معرف حضور خوانندگان است]" از دوئت المیرا مرادی و انوشه کیوان پناه و سرانجام نوشته خصلت نمائی از گنادی زیوگانف دبیر کل حزب کمونیست روسیه در ستایش از "پدر پرولتاریا" یوسف ویسارویچ استالین در ۶ قسمت و تحت عنوان "دولتمردی نابغه، سیاستمداری بی همتا و رهبری توانا" به ترجمه ام. شیزلی.

همین عناوین به اندازه کافی جهتگیری قلم بدستان این سایت را نشان می دهد. هر چه هست و نیست افشای امپریالیسم آمریکا و جنگ طلبی آن و سرمایه "جهانی" و لیبرالها و طرفداران همکاری با اتحادیه های غربی. البته فرهنگ توسعه در لابلای انبوه مطالب گاهی به درج نظرات چپ انقلابی نیز دست می زند تا وجهه ای از بیطرفی را هم حفظ کرده باشد و بهتر بتواند به ایفای نقش لولا بپردازد. اما درج همه آن مقالات افشاگرانه از آمریکا و امپریالیسم و سرمایه جهانی [و نه خودی] نه برای آماده کردن طبقه کارگر برای انقلاب سوسیالیستی بلکه برای این منظور است که "پاسخ دادن به سوالاتی از این دست" راه را برای چیزی باز می کند که از نظر فرهنگ توسعه همان وحدت ملی است. خاصیت این افشاگری های ضد امپریالیستی هم در این است که "تردید نباید کرد که مسیر مبارزه با ظلم و فساد شفافتر خواهد شد و پدیده های عمیق شده ی تاریخی که هرگز برای هیچ کس مفید نبوده و نخواهد بود، از بین خواهد رفت و آنگاه است که می توان از هویت خود سخن گفت"^{۱۱} و برای این که بدانیم نتیجه آن چیست کافی است یک بار دیگر به حرف مجاهد نستوه هادی پاکزاد گوش کنیم که پس از گزارش اخیر البرادعی به این نتیجه درخشان رسیده است که "امروز که دیگر گزارش محمد البرادعی، رئیس سازمان بین المللی انرژی اتمی، به روشنی آشکار کرده است که تلاش ایران برای دستیابی به انرژی هسته ای، هدفی مغایر با اهداف آن سازمان جهانی ندارد و ایران قصد ساختن بمب اتمی را در سر نمی پروراند، باز هم آمریکا و دیگر متحدان امپریالیست او کوتاه نمی آیند و همچنان به بهانه جویی های خود برای ایجاد جو پرتلاطم جنگی ادامه می دهند و در اتهام زنی به ایران، پیوسته می کوشند و به هر ترفندی متوسل می شوند که ایران را یک خطر جدی برای بشریت به حساب آورند تا افکار عمومی جهانی را برای تجاوز به مملکت ما آماده تر سازند" و حالا که مقاصد صلح آمیز ایران برای همگان روشن است دیگر "بر تمام نیروهای ترقی خواه و ضد جنگ و صلح جوست که در این شرایط خاص، جای اصداد را اشتباه نگیرند و آمریکا را مهربان تر از مادر ندانند" و "نیروهای ضد جنگ و جبهه ی صلح خواهان، باید در مسیر به حق ایران برای مبارزه ی ضد آمریکایی اش، متحدانه عمل کنند". وقتی که مادری چنین عزیز در دسترس است دیگر چه نیازی به دایه مهربان تر؟ این مادر عزیز را باید که با تمام قوا حفظ کرد. آن هم "در شرایطی که قوچانی های ورشکسته ی اصلاح طلب، و جناب کروی های با تجربه که همیشه به عنوان میان دار شناخته می شدند، اما امروز حادثه ی بروجرد را به مارکسیست ها وصل می کنند، آیا به حاکمیت اصول گرای کنونی خط نمی دهند که در همین شرایط تهاجم آمریکا، دور تازه و دیگری از چپ ستیزی و چپ کشی راه بیاندازند. آیا آنان مایل نیستند، پای جناح مترقی آمریکای لاتین را از ایران قطع گردانند؟ آیا حضور چاوزها در ایران که باعث کلافه شدن امپریالیسم آمریکا شده است، این اصلاح خواهان حامی اقتصاد افسارگسیخته ی «آزاد» را رنج نداده است؟". و به این ترتیب به همان نقطه آغاز بحث می رسیم. قوچانی و اصلاح طلبان در دست ضد امپریالیسم ابزاری برای "وحدت ملی"، "دفاع از عدالتخواهی"، "اتحاد در مبارزه ضد آمریکایی"، "دفاع از استقلال"، "تشخیص درست اصداد" و خلاصه جنگیدن در رکاب امام زمان. فرهنگ توسعه اما به همین حد دفاعی بسنده نمی کند. تعرض نیز می کند. نه به جمهوری اسلامی و به اصولگرایان، بلکه از زبان حمید محوی و به اپوزیسیون دمکرات خارج از کشور: "گفتمان اپوزیسیون ایرانی در خارج از کشور خیلی پیش از آن که نقد حکومت مذهبی یا نظام سرمایه داری در ایران باشد، و خیلی پیش از آن که به حضور مخرب امپریالیسم غرب خصوصا در منطقه خاورمیانه بپردازد، در همزیستی مسالمت آمیز با گفتمان نژاد پرستانه ای ست که در غرب رواج دارد"^{۱۲}. حال باید روشن باشد که درج نوشته شهاب اسفندیاری در فرهنگ توسعه نه تصادفی است و نه سهوی. راستی چه رابطه ای بین حمید محوی و هادی و بابک پاکزاد و شهاب اسفندیاری وجود دارد؟ آیا این فقط رابطه ای سیاسی است؟ یا این که محللانی هم در کارند؟ این را آینده روشن خواهد کرد. اما برای فرهنگ توسعه تا این حد قضیه حل شده است که آقای بابک پاکزاد (این یک "پاکزاد" دیگر است) در مقام داور بیطرف مشاجرات بین علمای اعظام کیوان پناه و محوی از یک سو و احمد سپیداری که به انتقاد از آنان پرداخته است وجود چنین مواضعی را کاملا مشروع می داند و اعلام می کند که: "بنابراین طبیعی است که این دوستان در جایی مدافع محافظه کاران آمریکایی برداشت شوند و در جایی مدافع اتحاد با بنیادگرایان اسلامی، در جایی مدافع جنبش دموکراتیک و در جایی دیگر مخالف آن جلوه کنند."^{۱۳} مواضع کیوان پناه و محوی کاملا روشن است و به هیچ وجه با دفاع از محافظه کاری آمریکایی جور در نمی آید که هیچ، در مقابل آن هم هست. این بحث سپیداری است که "دوستان" آن را به عنوان مدافع محافظه کاران آمریکایی برداشت کرده اند. احمد سپیداری در نقد خود اجتناب ناپذیر بودن جنگ را زیر سؤال برده و گفته بود که "ما باید توضیح دهیم، چرا جنگ در هر حال به نفع همان امپریالیست هایی است که علیه شان مبارزه می کنیم. ما باید مردم را تشویق کنیم که در برابر خطر جنگ بایستند و با همه ی وجود از مسئولین بخواهند با به کارگیری تدابیر لازم و نشان دادن نرمش های ضروری از جنگ جلوگیری کنند. باید بگوئیم ما به هیچ وجه جنگ نمی خواهیم و دست رد به سینه ی افراطیون می زنیم. ما باید بگوئیم مواضع حقیقی ضد آمریکایی، تنها در حرکت مناسب برای صلح است. در شرایط کنونی، همه گیر کردن مبارزه برای صلح، تنها شیوه ی لازم و ضروری مبارزه ی به حق

ضد امپریالیستی محسوب می شود. جنگ افروزان، با هر قصد و نیتی که باشد، در راستای مقاصد امپریالیسم گام برمی دارند. باید که سیاست های افراطی آنان را تحت هر نام و بهانه ای که باشد افشا نمود^{۱۱}. (تأکیدها

از خود نویسنده) سپیداری هنوز هیچ کلمه ای درباره این که جمهوری اسلامی انرژی هسته ای را می خواهد تا با آن بمب اتمی بسازد بر زبان نیآورده است، او هیچ چیز درباره جنون دستیابی به انرژی مخرب هسته ای نگفته است، او هیچ چیز در این باره نگفته است که جنون عظمت طلبی اسلامی - ایرانی در راه دستیابی به بمب اتمی تا همین امروز مسابقه تسلیحاتی کم سابقه ای را در منطقه خاورمیانه دامن زده و به نوبه خود پیش از هر چیز اسرائیل را نیز به عنوان یک قدرت اتمی تثبیت کرده و کل منطقه را از رؤیای منطقه ای عاری از سلاح های اتمی دور کرده و به کل مبارزه ضد میلیتاریستی در سطح جهان ضرباتی هولناک وارد کرده است. او هنوز نگفته است که میلیارد ها دلار و منابع عظیمی که می توانستند و باید برای تأمین اجتماعی و بهداشت و آموزش توده مردم و کاهش ساعت کار و حمل و نقل رایگان مردم به کار گرفته شوند چگونه فدای جاه طلبی های مشتی آخرالزمانی شده اند. او فقط گفته است که با افراطیون جنگ طلب در جمهوری اسلامی، و نه حتی با کل نظام، باید مقابله شود. اما همین عبارات کافی است که از جانب نحوی و کیوان پناه "مدافع محافظه کاران آمریکائی" قلمداد شود و آقای پاکزاد ثانی هم مسأله را مشروع دانسته تا دفاع آشکار از اتحاد با بنیادگرایی اسلامی را هم امری مشروع و طبیعی جلوه دهد که البته به زعم آقای پاکزاد مسأله ای است لایذ تاکتیکی و قابل بحث و می توان و باید خونسردانه و متین بر سر آن بحث نمود. اینجا دیگر حتی صحبت از "اسلامیون معتدل" و "نواندیش" و امثالهم نیست. آشکارا صحبت از اتحاد با بنیادگرایی اسلامی است. اسفندیاری و "صاحب نظران و اولیای امور" هم بر همین چیزهاست که سرمایه گذاری کرده اند و در حالی که کارگرانی را که برای کسب دستمزدهای عقب افتاده و برای افزایش دستمزد مبارزه می کنند را به زندان می اندازند به امثال پاکزادها سخاوتمندانه اجازه می دهند که "سوسیالیسم علمی" شان را تبلیغ کنند و حتی به تقدیر از استالین عزیزشان بپردازند.

فرهنگ توسعه در توسعه این فرهنگ اتحاد با بنیادگرایی اسلامی تنها نیست. بالاتر گفتیم که در مجموعه وابسته به این جریانات فرهنگ توسعه نقش لولای انتقال این نظرات به درون چپ را بازی می کند. این انتقال از دو طریق صورت می گیرد. نخست از طریق تمرکز حمله ظاهری به نئولیبرالیسم و حمله واقعی به لیبرالیسم و دوم از طریق بسط روایت های معتدل تر این نظرات. و دقیقاً همین دو مؤلفه است که موفق شده است تا به امروز گارد بخشهایی از چپ را کنار بزند و وارد ادبیات آنان نیز شود. تا جایی که به حمله به لیبرالیسم مربوط می شود، این واقعیتی است که از قضا در سالهای عروج احمدی نژاد و دست بالا پیدا کردن خط آخرالزمانی در جمهوری اسلامی حجم ادبیات ضد لیبرالی در چپ نیز شدیداً افزایش یافته است. به این موضوع پایین تر نیز خواهیم پرداخت. اما نخست به روایت معتدل تر سیاست ضد جنگ باب میل جمهوری اسلامی نیز اشاره ای داشته باشیم.

برخلاف مدافعان آشکار این سیاست، روایت پوشیده تر آن به دفاع مستقیم از جمهوری اسلامی نمی پردازد. ما در این مقال به سیاستمداران بورژوازی دست راستی اپوزیسیون از قبیل داریوش همایون نمی پردازیم. این اشاره اما کافی است که همان عظمت "تمدن باستانی" مورد اشاره اسفندیاری فصل مشترک همه آن دسته از سیاستمداران ضد جنگ بورژوازی دست راستی اپوزیسیون است که حاضرند روز جنگ اختلافات خود را با جمهوری اسلامی کنار گذاشته و در کنار آن بایستند. موضوع بحث ما چپ است و در میان چپ نیز تا به امروز متأسفانه ناصر زرافشان به پرچمدار این سیاست تبدیل شده است^{۱۲}. زرافشان اما برخلاف توده ایستهای صریح نه از اتحاد با بنیادگرایان اسلامی حرف می زند و نه از حیاتی بودن انرژی هسته ای. او در بیانیه ضد جنگش که بیانیه پیوستن وی به سیاست جانبداری از سیاست جنگی جمهوری اسلامی است، ترجیح می دهد در مورد جمهوری اسلامی به اشارات کلی درباره مخاطرات سیاست جنگ طلبانه بسنده کند. او نیز بر همان متنی به تحلیل می پردازد که پاکزاد از نظر زرافشان نیز این امپریالیسم آمریکاست که منافع و مطامع مشخصی را در خاورمیانه دنبال می کند و بر اساس آن نیز طالب جنگ با ایران است. در بیانیه زرافشان هیچ صحبتی از این که ایران کدام منافع مشخص را دنبال می کند نیست. زرافشان به جای پرداختن به منافع واقعی یک طرف ماجرا به توصیف مصائب جنگ برای مردم ایران می نشیند. علت این خودداری نیز در این است که زرافشان نمی خواهد با سیاستهای جنگ طلبانه جمهوری اسلامی و با جنون انرژی هسته ای به مقابله بپردازد. تنها اشاره او به یک طرف جنگ، یعنی ایران، بیان این عبارت کلی در مقابل طرفداران جنگ آمریکائی است که آنها از درک این موضوع عاجزند که "**جامعه سرشار از ظرفیت تغییر و تحول است و خیل عظیم مردم هم که اکنون در حالت انفعال، اما مترصد و منتظر بسر می برند، به اقتضای بحران همه جانبه ای که روز به روز در حال تشدید است، به شیوه خود، به مبارزه برای این تحول کشیده خواهند شد**"^{۱۳}. همین و بس. این تمام آن چیزی است که زرافشان در مورد ایران بیان می کند. اما آمریکا از نظر او منافع روشن و قابل تعریفی دارد. به همین دلیل نیز بیانیه ضد جنگ زرافشان در واقع بیانیه ضد آمریکاست و نه ضد جنگ. اشاره او بر این که "**... آمریکا- که طرف مهاجم و آغاز کننده این جنگ**

احتمالی خواهد بود" به طور کاملاً واضحی این پیام را در خود نهفته دارد که جمهوری اسلامی طرف **مدافع** چنین جنگی خواهد بود و زرافشان خود به خوبی می‌داند که در سنت سوسیالیستی اصل بر شرکت در جنگ دفاعی است و دقیقاً نیز همین منظور نظر زرافشان است. قاعدتاً زرافشان باید با این استدلال لنین در مقابل دفاع طلبان شونیست نیز آشنا باشد که طرح این که چه کسی گلوله اول را شلیک کرده است فقط برای فریب توده هاست. فرهنگ توسعه نیز دقیقاً همین معانی را در فراخوان زرافشان دریافته و به درج آن اقدام کرده است، تفاوت فراخوان زرافشان و نوشته سپیداری تنها در این نکته بود که سپیداری نیز علیرغم بیان همه مواضع زرافشان فقط مرتکب این جرم شده بود که مقابله با افراطیون جنگ طلب را خواسته بود و به همین دلیل نیز مدافع محافظه کاران آمریکائی قلمداد شد. زرافشان دقیقاً از بیان همین امر خودداری کرد و به جبهه "دوستان" توده ایسم پیوست و مورد تفقد فرهنگ توسعه قرار گرفت. در مقابل همین سایت از درج فراخوان شورای صلح شیرین عبادی که در آن خواستار تعلیق غنی سازی اورانیوم شده بود خودداری می‌ورزد و "پیروان سوسیالیسم علمی" در تارنگاشت عدالت به نقد آن می‌نشینند.

به این ترتیب سیر گذار از مدافعان آشکار دفاع از جمهوری اسلامی از توده ایستهای دواتشه عدالت و دنیای ما و راه توده و نامه مردم آغاز می‌شود، به پروژه فرهنگ توسعه که ملغمه ای است از این دفاع علنی و پوشیده با چاشنی سوسیالیستی می‌رسد و سرانجام سر از جریانی در می‌آورد که مدافع جمهوری اسلامی نیست، اما به اندازه کافی مخالف آمریکا و غرب و به اندازه کافی مدافع بنیانهای ایرانی جمهوری اسلامی هست که هنگام وقوع واقعه در کنار جمهوری اسلامی قرار بگیرد. تمرکز قوای تبلیغاتی این طیف است که امروز توانسته است فضای ادبیات سیاسی در چپ را به گونه ای تحت تأثیر قرار دهد که بیش از هر زمان دیگری در قالب حمله به **نئولیبرالیسم** به افشاگری از **لیبرالیسم** مشغول باشد. ضدامپریالیسم و ضدیت با لیبرالیسم دو محور اصلی تعرض ایدئولوژیک- سیاسی این طیف است و دقیقاً همین نیز در ادبیات سیاسی بخشهای وسیعتری از چپ رایج شده است. چپ خواهان انقلاب باید متوجه باشد که مبارزه ضد لیبرالیستی در ایران امروز شمشیر دولبه ای است که چنانچه ماهرانه و با سنجش دقیق توازن قوا به کارگرفته نشود، به تقویت ارتجاع حاکم منجر خواهد شد و مبارزات ضدلیبرالیستی حزب توده و سرنوشت فدائیان اکثریت بهترین شاهد این مدعاست. کافی است به حجم مطالبی که در ماههای اخیر و در تقابل با قضیه قوچانی در افشای لیبرالیسم به رشته تحریر درآمده و در مجموعه وسیعتری از سایتهای چپ درج شده است انداخته شود. کار به جایی رسیده است که در ادبیات چپ در تقابل با جریان اصلاح طلب حکومتی افشای بازرگان "لیبرال" نیز مجدداً در دستور کار قرار گرفته و اعلام برائت از "کمونیسم هابرماسی" نشانه ای از رادیکالیسم و انقلابیگری قلمداد می‌شود. این چپ متوجه نیست که هنگامی که بازرگان "توقعات بیجای کارگران" را رد می‌کرد، توکلی مشغول تدوین قانون فقهی اجاره کار بود که موجودیت کارگر را منکر می‌شد و دستجات چماق به دست حزب الهی با شعار "خدا خودش هم کارگر است" به قلع و قمع کارگران سوسیالیست می‌پرداختند. این چپ نمی‌بیند که در حکومت امام زمانی هابرماسی بودن ننگی برای کمونیسم نیست، دیدن عروج مجدد کیش استالین و سکوت در مقابل آن ننگ است. گویی چپ باور کرده است که قوچانی و تحکیم وحدت و اعوان و انصار هابرماسی اند و طرفدار جان لاک و روسو و تنها آن برخوردی به اصلاح طلبان و نئولیبرالهای ففاهتی امثال غنی نژاد را رادیکال قلمداد می‌کند که، تا انتقاد به ریشه های لیبرالیسم غربی و دستاوردهای درخشان سنت روشنگری و خردگرایی ادامه یابد. اما قوچانی و تحکیمیان و اعتماد ملی و مشارکت و حجابیان و همه این مجموعه اصلاح طلب همانقدر مدافع و بر بستر سنتهای لیبرالیسم غربی و روشنگری اند که مصباح یزدی و احمدی نژاد و توکلی و حسین شریعتمداری و ایضا همین آقای اسفندیاری پیرو فوکو و دریدا و بودریار. کاریکاتور قلبی اسلامی تقابل تجدد/سنت معادل نسخه اصلی جدال سنت و مدرنیته گرفته می‌شود.

آری، قوچانی و تحکیمی ها حقیقتاً به چپ ضربه زده اند و باید با آنان مقابله نمود. ضربه اصلی قوچانی به چپ اما نه نسبت دادن آن به توتالیتاریسم است و نه افشای چپ به عنوان نیرویی ضد آزادی. ضربه اصلی قوچانی حتی در فراخواندن به سرکوب چپ نیست، در گسترش دستگاه فکری وارونه ای است که خود و جناح مقابلش را به مثابه جریانات فکری متعلق به جهان معاصر وانمود می‌کند. قوچانی موفق شده است دستگاه فکری وارونه و جعلی خود را به بخشی از چپ بقبولاند و در حالی که خود مشغول بررسی "ملزومات بازسازی مرجعیت" و "بحران مرجعیت" و "تشکیل اتاق فکر از ناطق نوری و رفسنجانی و آیت اله صانعی" و از این قبیل مزخرفات است، در مواجهه با چپ به عنوان نماینده لیبرالیسم ظاهر شود. قوچانی لیبرالیسم را مسخ و مصادره کرد و بخشی از چپ نیز این را باور کرد. اما حقیقتاً قوچانی را چه به لاک، او را چه به روسو، او را چه به راولز و هابرماس؟ نقد رادیکال جریان اصلاح طلبی جمهوری اسلامی با امتداد آن به لیبرالیسم نیست که مشخص می‌شود، با بریدن آن خطی است که امثال قوچانی بین خود و لیبرالیسم کلاسیک ترسیم می‌کنند. این دقیقاً همان کاری است که امروز کل جریان اصولگرا و اسفندیاری نیز از سوی دیگر به آن مشغولند. اگر قوچانی می‌تواند لیبرالیسم را مصادره کند، چرا اصولگرایان نتوانند آنتی گلوبالیزاسیون و

ضد امپریالیسم و چپگرایی پست مدرن را مصادره کنند؟ چرا آنها نتوانند چه گوارا را مصادره کنند؟ و دقیقاً این همان کاری است که امروز بدان مشغولند و بالاتر ما دیدیم که کدام زمینه های موجود در "چپ" به نفع آنان عمل می کند.^{۱۹}

آنچه در شرف وقوع است فاجعه ای است سیاسی. رژیم جمهوری اسلامی در هیأت اصولگرایان حاکم دست اندرکار ایجاد بلوکی است سیاسی با همه آنچه که در سنت ضدامپریالیستی چپ قرار داشته و دارد. تا همین جا این سیاست موفق بوده است. قباحتم حمایت از رژیم تا آنجا ریخته شده است که کسانی جرأت یافته اند علناً اتحاد با بنیادگرایان اسلامی را تبلیغ کنند و خود را هم چپ و سوسیالیست بنامند. این تکرار همان روندی است که یک بار در سالهای آغازین جمهوری اسلامی و در اتحاد نامقدس حزب توده و اکثریت با رژیم تجربه شده و هزاران تن از مبارزان شریف، آزادیخواه و کمونیست را به پای جوخه های اعدام کشاند و فلاکت بی سابقه ای را بر طبقه کارگر و همه توده زحمتکشان تحمیل کرد و هنگامی که دیگر نیازی به آن متحدان نبود، قلع و قمع خود آنان شروع شد. صرفنظر از فجایع انسانی این ائتلاف شوم، بی اعتباری مارکسیسم و چپ کمترین بهای سنگین این سیاست بود. هزاران اعدامی و دهها هزار تبعیدی کمونیست مانعی از آن نیست که هنوز هم دستگاههای تبلیغاتی بورژوازی چپ را مسئول روی کار آمدن جمهوری اسلامی معرفی می کنند. جمهوری اسلامی باز هم به همان بازی خطرناک رو آورده است و مقاله اسفندیاری نشان می دهد که آنها این بار حتی آگاهانه تر از بار قبل وارد میدان شده اند. ما را به مدافعان این اتحاد کاری نیست. آنها تاریخ مصرفشان به سر خواهد رسید و در بهترین حالت بر آنان نیز همان خواهد رفت که بر کیانوری ها و طبری ها. چپ انقلابی اما مجاز نیست به این ائتلاف در حال شکلگیری بی اعتنائی کند. در انقلابیگری بخشهای وسیعی از چپ تردیدی نیست. مسأله اما این است که آیا این انقلابیگری امروز از درایت سیاسی و طبقاتی لازم برای تشخیص گره گاههای مبارزه و تعیین میدانهای اصلی نبرد برخوردار خواهد بود یا نه؟ مسأله این است که آیا مبارزان چپ قادر به تشخیص ظرفیتهای ارتجاعی سنت ضدامپریالیستی ملی خواهند بود یا نه؟ مسأله در این است که آیا این فعالین به کارکرد وارونه مبارزه ضدلیبرالی بر بستر آن سنتهای ضدامپریالیستی و در خدمت به ارتجاع مذهبی واقف خواهند بود یا نه؟ مبارزه مارکسیسم با لیبرالیسم و نقد آن یک جزء همیشگی فعالیت مارکسیستهاست. اما این مبارزه ای است برای تدارک انقلاب سوسیالیستی کارگران و نه برای تقویت ارتجاع ضدلیبرالی که به همان اندازه و بیشتر ضدکمونیستی نیز هست. انتقاد مارکسیستی به لیبرالیسم نمی تواند و نباید به نادیده گرفتن ضرورت دفاع از روشنگری بمتابیه رهائی بخش خرد از چنگال حاکمیت او هام آسمانی و تقدیر الهی منجر شود. مارکسیسم منتقد مدرنیته و پست مدرنیته است، ضد هسته خردگرایانه آنان نیست. مارکسیسم ضد روشنگری، مارکسیسم ضد کانت و هگل و بیکن و دکارت و روسو، مارکسیسم ضد هانا آرنست و آیزایا برلین و هابرماس و آدورنو، مارکسیسم ضد فوکو و بودریار و دریدا و بوردیو مارکسیسم پول پوتی است و استالینی. چنین مارکسیسمی است که مبلغ "اتحاد با بنیادگرایان اسلامی" خواهد بود. مارکسیسمی است دروغین. ارتجاعی است در لباس مارکسیسم. باید مانع قدرتگیری آن شد. در این باره باز هم خواهیم نوشت.

1 بیم پست مارکسیسم و دام لیبرالیسم، سایت الف، این مقاله اکنون در ردیف مقالات اصلی الف و در سمت راست آن قرار گرفته است.

2 به دلیل اهمیت سیاسی بحث حاضر فرصت آن نبود که بسیاری از مباحث مورد بحث در نوشته حاضر را بیشتر بشکافم و با مراجعه به اصل متون مستدل تر ارائه کنم. در بسیاری از موارد توضیحات بیشتری لازم بود که فعلاً از آن صرفنظر کرده ام. امیدوارم در فرصتهای بعدی بتوانم نوشته را تکمیل کنم.

3 تکذیب یک خبر در سایت انتخاب، فروردین ۸۴

4 ساحت اندیشه در منزل حیرت، فروردین ۸۵

5 محمد مهدی شیرمحمدی، همشهری، ۵ آذر ۸۵

6 اصولگرایی جمهوری اسلامی؛ مبانی، تحلیلها و چالشها، گفتگو با دکتر محمود دهقان طرزجانی، نشریه زمانه

7 موسی نجفی، محافظه کاری ایرانی، میز گرد روزنامه همشهری، ۴ آذر ۸۵

8 دکتر خرمشاد معاون فرهنگی وزارت علوم، ۶ مرداد ۸۶، خبرگزاری مهر

9 در سالهای اخیر اصولگرایان دهها جمع و محفل و سایت "عدالتخواه" و "ضد فقر" و امثالهم تشکیل داده اند.

10 چند کلمه حرف حساب، تارنگاشت عدالت

11 انوشه کیوان پناه، چپ روها و لیبرالها: شباهتها و تفاوتها

12 کیوان پناه اکثر مقالات خود را با همراهی خانم المیرا مرادی می نویسد و این خانم مرادی از جمله همکاران اصلی سایت روشنگری است که به هر رو به عنوان یک سایت متعلق به چپ رادیکال شناخته شده است.

13 هادی پاکزاد، "ایران، آمریکا، طبقه"

14 حمید محوی، درباره ی «تو هم دموکراتیک» در طیف اپوزیسیون های خارج از کشور

15 بابک پاکزاد، مجادله های بدون مانیفست

16 احمد سپیداری، جنگ و صلح

17 نشستن به نقد ناصر زرافشان دشوار است. نه فقط به خاطر سختی های فراوانی که در دفاع از آرمان سوسیالیسم به جان خریده است، نه فقط به خاطر این که پرچم پر افتخار رزم بر علیه قاتلین پوینده گرامی و مختاری عزیز را بر دوش کشیده است، بلکه همچنین به خاطر علائقی که نسل ما و خود من به او داشته ایم.

18 فراخوان ضد جنگ ناصر زرافشان

19 ذکر نمونه ای از این مصادره لازم است. محمدرضا حکیمی را شاید خوانندگان نسل جوان نشناسند. او از آخوند مکلاهای دوزاری دوران شاه است که به طور پیگیری در "مکتب اسلام" و انتشاراتی های قم به مبارزه با بیخدایی و مارکسیسم مشغول بود و با استدلالاتی از این دست "که اگر مارکسیستها راست میگویند که خدا وجود ندارد، پس بگویند که اول مرع بوده یا تخم مرغ" به "اثبات وجود خدا" می پرداخت. این مردک که حالا پیر شده است، از حزب الهی ها لقب "استاد علامه" دریافت کرده است.

دیدار از این آقای علامه نیز از جمله برنامه های سفر فرزندان چه گوارا به ایران بود. در این دیدار "علامه حکیمی" از جمله چنین سخن راند: "اتحاد، انقلاب، اتحاد، اتحاد ... من می خواهم از حضور خانم آلیدا گوارا و آقای کامیلو گوارا استفاده کنم و پیامی برای همه انقلابیون جهان بفرستم ... ما مسلمانان به دو وحدت احتیاج داریم. وحدت خاص؛ داخل حوزه اسلام، یعنی ما مسلمانان باید مقابل انگلیس و آمریکا متحد شویم. این وحدت خاص اسلامی است، اما وحدت عام هیچ ارتباطی به مذهب ندارد. این وحدت مسئله ای است انسانی نه دینی. در این روزگار بشریت در معرض خطر است. هر بشری در کره ارض با هر عقیده ای، باید در جهت مقابله با ظلم کبیر و استعمار جهانی و امپریالیسم ضد بشر مقاومت کند ... من خود از جوانی به همه انقلابیون جهان - در هر مذهب و مسلک - احترام می گذاشتم مانند: آقای ماندلا، لومومبا، آئنده، تافقید چه گوارا و عالیجناب فیدل کاسترو ... ما الآن واقعا به خاطر بیماری آقای کاسترو نگران هستیم، برای این که ایشان در خط مبارزه جدی و مستمر با امپریالیسم، سدی است سنگین، و در برابر مهاجمین به همه ارزش ها چون کوه ایستاده است. چنان که روش امام خمینی هم همین بود: زندگی برای جهاد علیه بیداد" سپس علامه به نقد مسیحیت و صنعتی شدن انسان می نشیند و از فرزندان چه گوارا می خواهد که نامه اش را به فیدل کاسترو تحویل دهند. از قرار دختر چه گوارا به صحبت های "استاد علامه" چنین جواب می دهد: "خانم آلیدا گوارا: صحبت های شما شبیه سخن خوزه مارتی است، آنجا که می گوید در قلب آمریکایی ها یک پیچ است. [به این معنی که آنها به صنعت بیشتر اهمیت می دهند تا به انسانیت]" خواننده علاقمند می تواند جریان این دیدار را در سایت "استاد علامه" بخواند

<http://www.hakimi.org/Didar-chegvara.html>